

خدمت رسول خدا عرض کرد که من خص پیغمبر را این را بخورم و فرمود ایستاد اگر همه ثقلین جمع شوند و شربک شوند در خوردن این خدا
ایشان را عذاب نکند پس گفت این کردن بند را بچند پیغمبر بشی گفت بعد از آن زن و گوشت که سیر شوم و بر دهنای که
خود را بپوشان و نماز کن از برای خدای خود و یکدانه اشرفی که مرا بخانه ام برساند پس عمار گفت میفرماید توبه بهیست شرفی
و دویست درهم و بر دهنای و شتر که تو را بخیر برساند و نان و گوشت چندانکه سیر شوی اعرابی گفت چه بسیار
بوده ام بر دهنای عمار آنچه گفته بود با و داد و چون اعرابی گرفت آنها را آمد بخدمت پیغمبر حضرت فرمودند ای اعرابی سیر
شدی و پوشیده شدی عرض کرد بلی مستغنی شدم پدرم و مادرم غذا بپوشاد پس اعرابی گفت اللهم انک الله استغنی
ولا اله الا انت سواک وانت ذاقنا علی کل الجهات اللهم اعط فاطمه مالا من رات ولا اذن سمعت بغير خدایا
وقت خدای ما و نیست ما را خدای جز تو و تو را از من مادر همه باب و از هر جای خداوند بد فاطمه را چیزی که هیچ بد
ندیده باشد و هیچ کوئی نشنیده باشد پیغمبر فرمود امین پس آن جناب رد کردند با خطاب خود و فرمود خدا بشارت می
دهد ای داد مثل من که در عالم کسبی اخلاق نکرده چون من و شوهری دارد مثل علی و مثل علی نیست و دنیا و اگر او بود
و همسری بجهت فاطمه تمام میسرید و حسن حسین را با و بخشید و در عالم مثل آنها بی نیست سید جوانان بهشتند و
سید جوانان اسباط پیغمبر اند و مقتدی از این حدیث بعد از این در موضعی مناسب تر ذکر خواهیم کرد انشاء الله تعالی
بر عجل کردن بند را با مشک خوشبو نمود و در بر دهنای پیچید و بغلامی که از غنایم حبس بدست و انشاه بود داد و گفت
بیر این را به پیغمبر بد و تو نیز از او میباشی با و بخشید ام تو را و چون آن غلام بر دان را خدمت پیغمبر و کفایت را عرض نمود
پیغمبر فرمود من نیز بخشیدم بفاطمه و حال زوئی بر او برای او پس بر خدمت حضرت فاطمه و کفایت را عرض نمود فاطمه
کرد و بند را از او گرفت و فرمود ترا ازاد کردم پس آن غلام خندید فاطمه فرمود که باعث خنده تو چیست عرض کرد پیغمبر
از برکت این کردن بند میکنم کس نه داسیر نمود بر من نه داسیر شد و پیغمبر را غنی نمود و بند را ازاد نمود و باز بضاخت
برکت و انعام و بیست که روزی امیر المؤمنین بفاطمه زهر افرومود ای فاطمه چیزی داری که بدی بر پیغمبر بخورد پس
کرسنه است گفت نه بخورم خدا شکم پدر مرا بنبوت کرامی داشت و ترا بوضیعت که در این صبح چیزی ندارم و هرگز اتفاق نیفتاد
که در روز غری خود را ازاد داشته باشم از خود و تو و حسن بن زبیر خود تر جیح نداده ایم پس گفت ای فاطمه چرا مرا خبر نکردی
نافع کرمی از برای شما میکنم گفت یا ابا الحسن چرا میکنم از خداوند خود که نگرفت کم تبوچیر بر او طاعت آن را نداری پس چنان
بیرون آمد نزد فاطمه با کمال اعتماد و حسن مظنه بخدا پس بکشت اشرفی قرض نمود و در دست او بود و میخواست بخر چیزی از برای
عیال و اطفال که دید مقدار او را که میرود و آن روز بسیار گری بود و عرق بسیار کرده بود و وقت ظهر بود و روی او زرد
شده چون او را بدان حال دیدن فرمود و فرمود ای مقدار چه چیز ترا برین داشته که در چنین وقتی از منزل بیرون آمدی
گفت یا ابا الحسن بگذار بروم از پی کار خود و پرده اندوی کار من بر مندا ز گفت ای برادر ترا هم جان نیست که امر خود را بمن
بروزندی پس مقدار گفت یا ابا الحسن بحق الخدای که محمد را بر اسبقی بخلاق فرستاده و تو را و حق و کرامت که مرا از خانه
بیرون نیاورد مگر کرسنی عیال و اطفال که اوام منکر رفتند از ضعف و کرسنی همینکه صدای گریه ایشان را شنید
طاعت نیاوردم و بیرون آمدم و تقصیر کردم که منم ترا بر خود گرفته پس امیر المؤمنین بیکه افتاد و افتد در کرسنی که
در پیش مبارکش را داشت چنانکه تر شد و فرمود بحق الخدای که تو منم خوردی با و که من نیز بیرون نیامدم مگر برای
و حال بک اشرفی قرض نموده ام و میخواستم آن را فوقی تحصیل کنم از برای عیال لیکن حالا تو از من اولی میباشی پس این

۳۵
فرمود ای فاطمه
مگر نیست که ترا بگذارم
تا قطع از امر تو شویم
چندانکه سیر شوی از آن
ان من و پرده اندوی کار
من بر نداری
ج

بمقداد داد و دفت چون امیر المؤمنین از بحالت فاطمه زهرا روی برکشتن بجانها داشت بمسجد رفت و در مسجد توقف نمود تا شد چون پیغمبر نماز مغرب را نمود امیر المؤمنین در صحنه اول نشسته بود در عقب سر حضرت انجناب برخواست که بیرون آید و در صحنه اول عبور با امیر المؤمنین نمود و با پادشاه آن حضرت را امر بامدکن نمود و دفت و امیر المؤمنین نیز از عقب سر انجناب روانه شد تا بد رسیده با حضرت سلام کرد حضرت رسول جواب داد و فرمود یا ابا الحسن چیزی داری که امشب نماز شام دهی نزد تو لایق بمل اوردم پس انحضرت سر خود را بر انداخته و ساعی هیچ نکفت از شمر و بحالت اندوختن رسول خدا را نازل شده بود و مقدمه اشرفی فرستاد و بمقداد داد و نالعرض کرده بود و جناب الهی و حی فرموده بود که در این شام نزد علی افتاد کن و چون پیغمبر بدید که انحضرت سکوت دارد فرمود یا ابا الحسن چرا جواب نمیکوی اگر میخواهی تا بر ویم و اگر میخواهی بگوئی تا بیایم حضرت امیر عرض کرد خدا تو شوم بسم الله نفرمائید پس پیغمبر دست امیر المؤمنین را گرفت و رفتند تا داخل خانه شدند بر فاطمه زهرا و انحضرت در مصلاهی خود نماز مشغول بود و از نماز فارغ شده بود و طبقی سر پوشیده در پشت سر انحضرت گذارده بود که بخواند روی آن بر منخواست و چون قصد ای پیغمبر را شنید با استقبال آن حضرت آمد و سلام کرد و بسیار رسول او داد و دست میبداشت و از همه کس غیر تر بود پس جواب سلام فرمود و دست مبارک بر سر او کشید و فرمود اید خیر چونست احوال تو چون رفتی شب و روزه شام میباید تا با هم شام کنیم خدا بیامرز در ترا و حال آنکه امزیده است پس طبق را انحضرت بخدمت پادشاه برد و گوار داشت و چون چشم امیر المؤمنین بر طبق افتاد و بوی آن عشا مشامش رسید نگاهشندی فاطمه کرد و فاطمه گفت سخنان الله عجب نگاهشندی میکنی ابا کاهی یا تقصیری از من صادر شده که اینقسم نگاه میکنی و مستوجب عتاب تو نشد ام حضرت امیر المؤمنین فرمود که کدام از این بدتر و عظیمتر است که من شمع کوسنه بودم و بنوکفتم چیزی داری بیا و بخورم منم یاد نمودی که دو روز است که فوت بدست تو بنامد آن خود و طفلان هیچ نخورده ام پس فاطمه نگاه با آسمان کرد و گفت خداوند انو میباید که نکفتم مگر راست و حق حضرت امیر فرمود پس این طعام را از کجا آوردی هرگز طعامی باین گونه بوی ندیده ام پس جناب رسول خدا دست خود را بر شانه امیر المؤمنین گذاشت و در میان کفین او را فشاری داد و فرمود یا علی این بعوض آن اشرفیست که بمقداد داده بودی ان الله یرزق مکرهنا و یرزقنا و یرزق من بعدهم پس جناب رسول خدا کمره کرد و گفت حدیثیم خدا را که شمار از دنیا ببرد تا او را منزلت زکریا داد و فاطمه را منزلت مریم کلما داخل علیها ذکر تا الهرب و بعد عند هارنفاق مرویست از رسول خدا که چون روز قیامت شود منادی ندا کند از عرش که ای معشر خلایق حیثمان خود را بپوشید تا دختر حبیب خدا بگذرد و برود بجانب قصر خود پس فاطمه دختر من بگذرد و بپوشید باشد و جامه سبز و در حوالی او افتد هزار حوریه باشد همینه که بد و از قصر خود رسد بر پند حسن را ایستاده با انحالت زهرالوده که بدن او از ناپیریم سبز شده باشد و حسین ایستاده سر بر یک پس از حسن میپرسد که این بدن بپیر چیست گوید برادر من حسین است که امت بدت او را شهید کردند و سر او را بر بدن فاطمه بر کردند و قائمه عرش را بگرد و چنان بنالد که از کمره و ناله او تمام اهل محشر بناله و زانند گوید ای عدل و ای جبار حکم کن میان من و میان آن کس که فرزند مرا کشته پس ندا در رسد انجناب کرد کار جلیل که مانتو نمودیم علی که امت بدت نسبت نفرزندت کرده بودند برای اینکه بنمایم بتو ذخیره که کرده بودیم برای تو و حضرت خود از تسلی که بمصیبت و از برای تو حاصل شود و تسلی و غریبه داری که مایه نوحه کرده ایم نیست که امر و زور و حکماری محشر نظر بجلست عباد نخواهیم کرد تا آنکه تو و شیعیان و دوستان و ذریه تو داخل بهشت شوید و هر کس از غیر شیعیان تو که محبت و احسان تو کرده باشد پیش از آنکه بمجلسه عباد نظر کنیم پس فاطمه

و در به و شب عه او داخل بهشت شوند و هر که با ایشان بیکی کرده باشد حق کسی که در قسطنطنیه ایشان اب داده باشد چنانچه
 خدا تعالی میفرماید لا یخزهم الفزع الا کبر یعنی هول روز قیامت باند و غصه نیاورد ایشان را و هم فیهما اشتهت
 انفسهم خال دون و ایشان در آنچه دل ایشان بخواهد همیشه خواهند بود بخدا قسم نیستند ایشان مگر فاطمه و زهرا
 و سیمینان او در حدیث دیگر جناب رسول خدا فرمودند که در روز قیامت سیدها از نور نصب شود از برای هر یک
 از پیغمبران و منبرین از همه منبرها بلند تر بود پس ندادند که این خطبه بخوان پس خطبه بخوان که تا آن زمان کسی چنان
 خطبه نخوانده باشد پس از برای وصیای پیغمبران منبرها از نور نصب شود و از برای وصی من علی بن ابیطالب منبری نصب
 میشود از همه بلند تر و ندادند که با علی خطبه بخوان پس علی خطبه بخواند که هیچ وصی تا آن زمان خطبه نخوانده
 باشد بعد از آن از برای ولاد پیغمبران منبرها از نور نصب شود و از برای فرزندان من حسن و حسین منبری گذارند از
 بالا تر و بلند تر و ندادند که خطبه بخوانند پس خطبه بخوانند که هیچ فرزند پیغمبری مثل آن نخوانده باشد پس جبرئیل ندا
 کند که کجاست فاطمه دختر محمد و کجاست خدیجه دختر خویلد و کجاست مریم و کجاست سبکه و کجاست کلثوم مادر یحیی بن
 زکریا پس بر خیزند و خدای تعالی فرماید که امروز که ای منبر است ای اهل محشر مگر از برای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
 ای اهل محشر چشمان خود را بپوشید تا فاطمه صد بقیه دختر پیغمبر را بگذرد و سرهای خود را بپوشانند از دیدن جبرئیل ناگاه از
 نو او رد که زمام او از نوایدن باشد بر روی آن شتر مودعی از میان باشد و او را سوار کند و صد هزار ملک بر طرف
 راست و صد هزار ملک بر طرف چپ و صد هزار ملک و از برای اهلای خود سوار کنند تا بیاورند بر در بهشت و در آن جا
 بعقب سر خود نگاه کنند تا رسد که چه انتظاری داری ای دختر حبیب عرض کند خداوند اینها را هم قدر مراد این روز بر
 محشر ظاهر که وحی سدی حبیب مانگاه کن در محشر ای محشر هر که ایمنی که در دل او محبتی از تو یا یکی از ذواته تو باشد دست
 بگیر و داخل بهشت کن پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که در آن روز بر چند شیعیان ما را از اهل محشر چنانکه
 کنم خوب را از سنگ و سیاه دانه جدا کنند پس بیکدفعه همه دوستان و شیعیان ما بر دو دروازه بهشت نرفد فاطمه
 شوند پس آن گاه نگاه کنند دوستان و شیعیان ما بعقب سر خود وحی سدی که اید و سنان من شمارا چه انتظار هست و ما
 آنکه فاطمه شفاعت شمارا کرده و ما قبول کردیم پس گویند خداوند اینها را هم قدر مراد این محشر ظاهر که پس ندادند که شمارا
 نیز نگاه کنند بصحرائی محشر و هر کسی که شمارا بعثت دوسنی فاطمه دوستانه باشد یا بشما طامعی در راه او داده
 باشد یا اگر سینه از شمارا در راه او سپرد کرده باشد یا بر منه را پوشانیده باشد در راه محبت فاطمه یا شریک بی بنسبت
 از شما داده در راه محبت یا آنکه غیبی و بعضی بدی از شما در کرده دست او را بگیرد و داخل بهشت کنند پس فرمود حضرت باقر
 که بخدا قسم است که نمائند در صحرائی محشر کسی در آن روز مگر کافر یا منافقی یا شکاک یا دانا یا مجتهد اندازند و چنانچه خدا
 تعالی فرموده فرماید و استغاثه کنند و گویند از برای ما شفاعت کنند نیست و دوسنی نیست که بدوسنی او محبت
 یابیم اگر ما را دعوت به بد نیاید ایمان خواهیم آورد و محمد و آل محمد حق با فرمود که بهایات دیگر از برای ایشان بر
 کشتنی نیست اگر بر گردند باز همان را که در دنیا میکردند از دشمن و عداوت ما آل محمد و شیعیان ما باز خواهند کرد و
 بد دوسنی که ایشان دروغ میگویند و از این عیار رویت که لعن الله الظالمین بنی سلیم در صحرا میگشت و شمارا بر او ندا
 میداد نمود و داسن خود را کارد و آمد نزد پیغمبر و چون نزدیک با پیغمبر رسید دستش را بر او و صدای او گفت یا محمد
 تو حق سحر کذاب که اسمان سبابه نبنداخت و زمین بر خود نکرخت کجاست که از تو دروغ گویند باشد تو حق که گمان میکنی که خدا

دوستان داری و نودا فرستاده است به پیغمبری بر هر سبب و سفید بحق لایعنی که اگر نه از ترس آن بود که طایفه من مرا نیز مغر
خوانند مرا به کدورت از مردم با همین شمشیر و عبرت میگردم تو را از برای کد شکنان و ایندگان پس عمر برخواست و خواست که
با او دیت برساند حضرت فرمود اقام بکرای و حفص بن یغیر را ننگ بار و حاجم باشد نگاه پیغمبر فرمود بان اعرابی که ای برادر بنی سلم
اعراب بن سلم رفتار میکنند بریزند و فضل ما و سخنان درشت بر روی ما میگویند ای اعرابی بحق آنکس که مرا پیغمبر نموده و بر آن
فرستاده که اهل آسمان هفت هزار احد صادق میگویند ای اعرابی مسلمان شو تا ساله شوی ز آتش و دوزخ و از برای تو باشد آنچه
از برای ماست و بر تو باشد آنچه بر ماست و برادر دینی ما باشی پس اعرابی خشمناک شد گفت بحق لات و عزی ایمان بنا و دم بتونا
اینکه این سوسنه تصدیق کند سر او سوسنه از آنا سپین بیرون آورد و بر زمین انداخت سوسنه خواست بگریزد پیغمبر او را صدا داد
و گفت ای سوسنه از بنا نزد من و سوسنه برگشت و ایستاد بر برابر انتخاب و با حضرت نگاه میکرد پیغمبر فرمود ای سوسنه من کیستم سنان
بن زبان فصیح در نهایت طلاقت بزبان آمد گفت تویی محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم پیغمبر فرمود ای سوسنه آنچه خدا بر ایند
میگویی گفت عبادت میکنم خدا را که دانه کندم و اشکافنه و این همه بندگان را ایجاد فرموده و این را هم داخل نموده و تو را
خود کرده و برگزیده برگزیده است الا یا رسول الله آنکه صادق نبوت است مهدی بود و کت هادها شرعت لنا این الحقیقه بعد
عبدنا کما مال الحبر الطواغیتا فباخبر مدعو و باخبر مرسل الی الحجن والامش لیتک داعیا انتت ببرهان من الله واضح فاصبحت
منها صادق القول زاکیا نبوتک فی الاحوال حبا و مینا و نبوتک مولودا و نبوتک ناشیا نگاه هیچ نگفت چون اعرابی
دید و شنید از سوسنه این سخن گفت عجب است که این سوسنه از این بی ادراک است خدا و پیغمبر خدا را شناخته و منکر خود را
غافل و انسان میدانم فهمیدم دست خود را بدین یا رسول الله تا اقرار کنم و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و مسلمان شد و بنات اعتقاد شدان گاه جناب سول خدا باصحاب خود فرمود که حال ندارد اعرابی را با یک دیدار فرمود و بدید
نفر که چند سوره قرآن تعلیم او کند نگاه بر سپید که مال داری گفت بحق آنکس که تو را برای سنی بخلاق فرستاده که بنی سلم چنان
هزار مرد پیشوند از من بهتر تری و در میان ایشان نیست حضرت فرمود کیست که او را بر شتری سوار کند و من ضامن شری
از شترهای بهشت از برای او باشم پس سعد بن عباد برخواست و عرض کرد که من ماد شتر سرخ مویی با و میدهم حضرت فرمود
ای سعد بن عباد میگوئی شتر خود میخواهی من هم وصف کنم شتر را که ضامن شد مام شتر است از طلای احمر و دست و پای او از
عنبر و موی او از عنبران و چشمان او از یاقوت سرخ و گردن او از برجد سبز و کوهان او از کافور و دمن از در و عظام او از
تروبر روی او مبه است اندری سفید که بیرونش از اندرونش دین میشود و پرواز میکند با خود در بهشت پس فرمود
هر که با اعرابی حاجی بدهد من ضامن شوم که در بهشت خدا حاجی با و کرامت فرماید پس امیر المؤمنین عجل الله فرجه را بدو
داد آن گاه فرمود که ای اعرابی را نوشته بدهد من ضامن شوم از برای او نوشته نفوی و برهنه کار بر اسلمان فارسی
برخواست و عرض کرد خدای تو شوم زاد نفوی چیست فرمود چون روز آخر دنیا می شود در آن دهم که دم مردن آنست
خداوند عالم تر آنست که کند کلاه توجید و شهادت بر سالت پیغمبر اگر آن را گفتی مراد بدی و من تو را دیدم و اگر نه گفتی
من ترا هرگز نخواهم دید مسلمان رفت و در کنه اوطاف پیغمبر کرد و هر یک یکی از زوجات و نشسته بودند که دید و از
هر یک خواست هر منم یاد نمودند که چیزی نزد ما هم نمیرسد مرتبه دهم مسلمان رفت و در حجره فاطمه زهرا و بر انتخاب
سلام کرد و فرمود ای سلطان چه میشود ترا گفت شخص اعرابی خبری نزد پدرت آمد بنیبت مسلمان شده و ندارد که
افدا بداند نوشته زاهی بچینه او نیز خواسته اند من تعهد کردم و چون خانه را دشما میباشم برود تمام هجرت پیغمبر گشتم خبری

غایب نشد گفت شاید نزد شما هم رسد گفت بحق آنکس که بدو را بنیت مبعوث کرده که سه روز است من و حسن بن قویق بخورده ایم
و از شدت کرسکی حسن بن اضطراب بسیار نمودند و طاقت نداشتند مثل جویهای بالی کنند و لیکن امر خیری بنما و نموده از خود
نمیکشیم اینجا در میان بنزد شمعون بن یوی بیکو فاطمه دختر محمد میگوید فرض بدو بمن بکصلع از جو و ملک صناع از خرما که انشاء الله
زود پس میبدم تو و خادو را بیکو داشته باش پس سلطان خادو را برداشت و آمد نزد شمعون و پیغام ان حضرت داد و شمعون
گرفت خادو را و دست خود میگردانید و داشت زد و بدوهای و جاری شد و میگفت ای سلطان همین است زهد و دنیا اگر
این غران بنما خبر داده و شهادتین بر زبان جاری ساخت و سلطان شد بعد از ان گفت ای سلطان بیکو این صناع از جو و صناع از خرما
و میرا زجهه مولای من فاطمه پس سلطان برد و بان حضرت داد و انجناب سبأ نموده بدست مبارک خود و بخت و داد ای سلطان
و گفت بر این را نزد پیغمبر و هر قدر سلطان الناس استدغام نمود که ملک دو قرص از ان را بجهت حسن بن بردارد قبول نفرمود
گفت این چیز است که از برای خدا آماده کرده ایم از برای خود بر نمی داریم پس آورد سلطان فان و خرما را خدمت پیغمبر و انجناب چون
سلطان را دید با انها فرمود انجا آورده عرض کرد از نزد دختر فاطمه نهرا و انجناب نرسه نود بود که قوت نموده بود پس
حضرت برخاستند و آمدند در حجره فاطمه نهرا و در او کوبیدند و هر وقت در او میگویدند کسی در را باز نمیکرد از برای ان
حضرت مکر فاطمه و چون در را باز نمود انجناب ملاحظه نمود بر صورت نازنین ان معصومه دید که چشمان او قهر کرده
و بته افتاده است فرمود ایند خراج احوال ترا منقر میببینم عرض کرده سه روز است قویق نموده ایم و حسن بن اضطراب بسیار
نمودند از شدت کرسکی و مثل جویها میزنند و خال خوابیده اند بر انجناب ایشان را بیدار نمود و بیکو را بر زانوی است
دیگر بر این زانوی چسب خود نشاند فاطمه را پیش روی خود نشاند و دست خود را در گردن او کرد و در این اثنا امیر المؤمنین
نزد اخل شد و دست دیگر را در گردن امیر المؤمنین نمود و روی خود را انجناب نشان کرد و گفت ای سید بنی قویق و اولاد اهل
بیتي الله اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا انگاه فاطمه برخواست و داخل اوطاف شد و در رکعت نماز کرد و دست بر
و گفت خدایا این محمد پیغمبر است و این علی وصی پیغمبر است و پیغمبرم او و اینها حسن و حسین و خیر زاده پیغمبر تواند خداوندانند بر ما
نازل کن چنانچه بر بنی اسرائیل نازل کردی و انها کافر شدند و ما ایمان آورده ایم این عباس میگوید هنوز دعای معصومه
تمام نشده بود که طبعی پشت سر انجناب گذاروند که بخارا زد و بی ان بر میخواست و بی ان از مشک زعفران بر او بود پس ان طعم
بغل گرفته آورد نزد پیغمبر و چون امیر المؤمنین ان را دید گفت سراغ نداشت چیزی نزد تو از کجا آوردی این را پیغمبر فرمود بخور
یا ابا الحسن و میرس خدمت کنم خدا را که مرا از دنیا ببرد نامرتبه مریم دختر عمران را بدخترم داد گشت داخل خانه کرد تا انحراب و عجلها
و زقا قال یا امرأتی انک هذی قالت هو من عند الله ان الله برزق من ربه شیء غیر جناب پس خوردند از ان طبع آسمانی و ان نان
خوار رسول خدا باخرای داد و سوار شد و رفت نزد طایفه خود که بی سلم بودند و چهار هزار گری بودند چون در وسط ایستاد
رسید صدای بلند گفت بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله چون شنیدند قوم این سخن را از او شمشیرهای خود را کشیدند
و گفتند تو هم میل کردی بدین محمد شاعر کذاب گفت بخدا نه شاعر است و نه کذاب بلکه خدای محمد بهترین خداهاست و حق
بهترین پیغمبرهاست رفتم در عالمی که کرسنه بودم مرا سحر نمود و برهنه بودم مرا پوشانید و پیاده بودم مرا سوار نمود و بیان
کرد از برای ایشان مقدمه سویم از او ایمان آوردن با انجناب را و شعری که در باره او گفته بود و گفت ای طایفه بنی سلم
مسلمان شوید همگی فاسا و شوید از آتش دوزخ و مجموع ان چهار هزار کس سلطان شدند و مال صاحبان علمهای سبزند و در
پیغمبر شنیدند و از ان بوی که پادشاه حبشه هذا را بیکو بجهت پیغمبر فرستاده بود در میان انها فاطمه بود که زیارت

و سه هزار مثقال طلا داشت پس اینجانب فرمود این قطیعه را بیدم بکسی که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول را دوست
دارند پس همه اصحاب پیغمبر کردند و کشتند باینجانب و پیغمبر فرمود علی کجاست عمار بن یاسر گوید که چون شنیدم رفتم و او را پیدا
کردم و از کیفیت امر خبر نمودم پس اینجانب آمد خدمت رسول خدا و اینجانب قطیعه را بدو داد و فرمود این را برای تو خواست امیر المؤمنین
بر دوازده تن از انبیا و کلیل و مجموع طلاهای آن را در او و وصیت نمود میان مهاجر و انصاری و بر کشت بخانه خود و دیناری از آن باقی نماند
و چون صبح شد پیغمبر از ملاقات نمود فرمود با ابا الحسن دینار سه هزار مثقال بخردی فردا من و جمیع مهاجر و انصاری همان تو را
و پاشت نزد تو خواهم کرد فرمود منت داریم یا رسول الله چون فردا رسید پیغمبر با جمیع مهاجر و انصاری در را گویدند و اینجانب برین
آمد و از آنجا که عرف بهر جهت هر چیزی در خانه او از کفم بش بود پیغمبر داخل شد با جماعت اصحاب چون نشستند امیر المؤمنین داخل
خانه شدند و فاطمه دید ظرف بسیار بزرگی مملو از گوشت بخنی و مرغ بسیار پخت و از آن بوی مشک میوزد و در نزد آن معوض
گذاشته است پس امیر المؤمنین خواست با وقت بازوی حیدری آن را بلند کند نتوانست فاطمه او را امدا داده و نموده تا آنرا برداشت
و بیرون آمد و در خدمت پیغمبر گذاشت پیغمبر داخل شد بر فاطمه و فرمود ای دختر از کجا آوردی گفت ای پدر هومین عین الله ان الله
بر ذوق من کشت و پیغمبر حساب فرمود حمد خدا بر آنکه مرا از دنیا نبرد تا مرتبه مریم بجهت دختر من ظاهر شد فاطمه عرض کرد ای پدر
من بهتر میامرم پیغمبر فرمود هر کدام در عصر خود بهترین زنان عصر خود بدین امانت و پست که دوزی فاطمه خدمت پدر و بر تو
خود عرض کرد که انگشتری بجهت من تخصیص نفرماید فرمود چون نماز شب خود را ادا نمودی از خدا بخواه انگشتری تا عطا فرماید
چون دعا کرد هاتنی صد داد که ابد خیر حقان را که خواسته در زیر مصلای خود بردار که بدان جا گذارده ایم از برای تو چون
مصلای او برداشت دید انگشتری با قوتیست که همه انبیا و ائمه را بختی کسی ندانند پس انگشتر را در دست خود کرد چون شب شد و
که در بهشت میباشد و در آنجا سه قصر است که مثل آنها را در دنیا ندیده پس سید اینها از یکت گفتند از فاطمه دختر محمد در داخل
شد و یکی از آن قصرها و نماشامی کرد و دید بخنی در آن قصر گذارده اند یکپایه ندارد و بر سه پایه میل نموده است چون صبح شد آمد
خدمت پیغمبر و گفت خواب را خدمت اینجانب عرض نمود پیغمبر فرمود ای عمار و لا عبد المطلب از برای شما دنیا را نخواسته اند
بلکه از برای شما آخرت را خواسته اند و وعده شما در بهشت است شما را بدینا چکار که دنیا فانی و زایلست و مزب و دهند است
پس امر فرمود او را که انگشتر را در زیر مصلای خود بگذارد چون گذاردند و خوابیدند در مصلای در خواب دید که داخل بهشت
شد و در همان قصر رفت و تخت را دید چهار پایه درست دارد و باو گفتند چون رد کردی انگشتر او درست کردید و در چند
حدیث معتبر فرماده شده که هر وقت جناب رسول خدا از سفر او در میشدند اول کوی که ملاقات میفرمود فاطمه بود و از آنجا
بجرات و وجبات خود تشریف میبردند پس اتفاق افتاد که اینجانب بفری تشریف بردند و از غنایم آن سفر قدری از مال اینجانب
امیر المؤمنین رسید و آن را باینجانب فاطمه و چون آنحضرت بفری بگریفت فاطمه زهر از آنمال فلاحه بعضی کردن بیدی از طلا
و دودست بند از نقره و یک نوج پرده چیده بود و پرده را برد و او را طلا خود او بخت بود و دست بندها را در دست خود کرده
بود و فلاحه را در کمر خود چون پیغمبر وارد شد عبادت مستمره اول بجهت فاطمه تشریف بردند و فاطمه در نهایت شوق استقبال
پدر و برادر گوار نمود و همی که نظر آنحضرت بر دست بند و فلاحه و پرده افتاد مراجعت نمود و مطلقا التفات با و نفرمود و بسبب آنکه
و منع فرموده بودند و اصحاب چون بدان حال دیدند اینجانب از بهشت آن جناب جرات نکردند که از سبب آن پرسند و هیچ
نزد آنست که باعث چیست حضرت فاطمه غمگین شد و گریه بسیاری نمود و بقیه کرد که باعث بر تضرع حضرت بنوده مگردید
فلاحه و آن اشیا پیش آنکه انوار آنها را همواره حسن بن فرستاد خدمت رسول خدا و پیغام داد که بعد از رفتن تو امری از من صادر

پرسید
این تخت انگشتر ملک
پایه آن چرا نیست گفته
این تخت از فاطمه میباشد
و بسبب انگشتری از خدا خوا
امر شد که یک پایه آنست
کنند و بجهت او انگشتر
ساختند و این جبهه بر سه
پایه میل
نموده
۳

عرض کرد که آن کسبت که ندیده او را توصیف و تشریح میفرمایند فرمود این برادر و پیغمبر و دوست ترین خلق است بنی آدم سلب گویند
که در دنیا باز نمودم و او داخل خانه نشد تا من داخل اطاق شدم و از او پنهان شدم و چون داخل شد سلام کردم و پیغمبر از اجواب
فرمود و اظهار داشت و خوش خالی بر روی و نمود و فرمود بنشین چون نشست سر خود را بر انداخت و لذت شرم هیچ نکفت
داشت که آنحضرت را برای طلب حاجتی آمد و شمر او را مانع است فرمود که منتهای خلقت است نه ناشی با علی پس حاجت
خود را اظهار کن بعد از آن حاجت ترا برجا و دم پس آنحضرت از شدت حیا سر خود را بر افکند و عرق از سر روی آنحضرت جاری گردید
و در نهایت خجالت عرض کرد مرا بتی اخلاص و سبقت سلام و بیگسی خود را و آنکه مرا از پدر گرفت و خود تربیت فرمودی و
خدا بتعالی مرا هدایت نمود و تا آنچه قوم من بران بودند از جهالت و ضلالت نجات داد و تو ذخیره من بوده و دنیا و آخرت
پس با وجود اینها میخواهم از شفقت تو و رحمت تو خانه و ذی داشته باشم که سر انجام ضرورتات مرا دهد و در کمال استواری
بودد گاه تو آورده خطبه میگویم حضرت فاطمه را و چون اینجانب پیش از این رسید روی مبارکش شکفته شد از خوش خالی و
در صورت آن حضرت فرمود و فرمود یا علی تا بحال هرگز آنرا ذکر و مذكور و مبسوط نگذاشت بسیار ای ز او ظاهر میشد لیکن همین
بنشین تا بروم و از خود من شکر کنم پس برخواست رسول خدا و رفت نزد فاطمه و فرمود ای فاطمه مرا بتی فضیلت و قربت
سبق اسلام علی داشته و من از پروردگار خود خواهم که هر چه که مضرب تو گرداند کسی را که دوست ترین خلق او باشد نزد
او و بهترین مخلوقات باشد بعد از پیغمبر خدا و بدرستی که حال آمد و تو را خواسته است رای تو چیست پس آن حضرت سر خود
را بر افکند و از حیا و شرم مضی نکفت اما روی خود را نکر و ایند و اظهار کرامت نکرد پس آن جناب برخواست و فرمود
الله اکبر سکونتها رضاها و اقرانها پس بر شیل نازل شد و گفت یا محمد خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که بدن فاطمه را بعلی که
را ضعیف میباشتم و او را بجهت او کفو و همسر قرار دادم و اگر علی نبود کفوی از برای فاطمه نبود بعد از آن رسول خدا فرمود ای فاطمه و فاطمه
که بمساج میرفتم سبکی دیدم در بخت المقدس که بر او نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله آیت و نصرت و یزید و یحیی
گفتم و یزید من کیست گفت علی است چون سبده النتمی سپیدم باز هم من مضمون دیدم نوشته است باز پرسیدم انجیر شیل که یزید
من کیست گفت علی و همچنین چون بگشرد سپیدم بر قائمه از قوام او دیدم که همین مضمون را نوشته اند و چون بهشت تمام اصل
درخت طوبی و دغا نه علی دیدم هیچ قطری مخانه و منلی در بهشت نیست مگر شاخ از آن درخت در آن سایه انداخته بعد از آن
تشریف بهشت را فرمود پس فرمود که خداوند عالم در علی هفت خصلت عطا فرموده علی اوّل کسی است که در حشر خلافت از پیغمبر
من پیشین آمد و اوّل کسبست که بر پیل صراط بایستد و یا نش و دخی گوید که فلان را بیکر و فلا ترا و اوّل کسی است که از جاهلانی
پوشد همراهم من و اوّل کسی است که بر طریق دست عریض بایستد همراهم من و اوّل کسی است که در بهشت بگوید و اوّل کسی است
که در عتبت بنیامن نشیند و اوّل کسی است که از حقوق محنوم که خنام و مهر او از مشات است بنام بخورد و پس چنانچه خدا بتعالی در
آخرت انعمه عطا و کرامت با او فرموده باشد چه ضرر دارد از برای او مال نداشته و بی چری و اینکه او را امتت کنند که شکر
بزرگست بدانکه مملو است از علمها و اشک که خدا با و داده از مبالغات من و با و کرامت فرموده و اما آنکه پیش سر او نهادند و خیمه
او درشت است پس بدین سبب که خدا بتعالی و در بر صفت آدم خلق کرده و آدم هم همین صورت بود و اما آنکه دستهای او دراز است
پس خدا بتعالی دست او را و از فرموده که دشمنان خدا و رسول را بکشد و درین خود را بد و ظاهر نماید و فتوحات اسلام با و ظاهر
شود و با مشرکین قتال کند بر تزییل قرآن و یا مبالغات من از اهل بقی و جو و مشون جهاد کند بر اهل قرآن و از صلب و بیرون آورد
دوست بدو از آن بهشت و عرش خود را با آنها ازینست و هدای فاطمه خدای تعالی هیچ پیغمبری نفرستاد مگر آنکه فتنه از برای

در تکه

در بیغ

قرار داده از صلب و دژ تنه مرا از صلب علی فراداده و اگر علی نبود دژ تنه عین داشتیم و در حدیث دیگر از حضرت صادق از پدرش
 روایت که چون حضرت امیر میفرمودند که چون مدتی بود که در خاطر مخطوب میگرد و شوق گرفتن فاطمه را میباشتم اما شرم مرا مانع
 بود و شب و روز در این فکر بودم تا اینکه رفیقی خدمت آنجناب رفتم آن حضرت سبقت فرمود و گفت یا علی بن ابی طالب ای کاش میفرمودی
 بهتر میداد و چنان یافتیم از سبقت آنجناب که میخواهد یکی از زنان قریش را از برای من بیکرد و من سپیدم که فاطمه از دستم بدرگوش
 پس خبر دادم مگر زمانی که گفتم که میخواهم بطلبم و در دنیا که پیغمبر در این ساعت دستیا سرود و خوش حال میباشد پس در آن
 خدمت آنستدافس جان رفتم و آن روز در حجره ام سله شریف داشتند چون مرا دید خوش حال شد و قسم فرمود تا بر من سبقت
 ندانهای مبارک کن نمایان شد و فرمود بشارت باد تو یا علی که جنابا قدس بادی هکایت کرد مرا از آنچه متفکر بودم در خصوص
 تزویج خود را بنوقت جبرئیل نازل شد و از سبیل و محبت بهشت به همراه خود آورده بود و من گفتم از او پرسیدم و پرسیدم اینها چیست
 گفت جنابا قدس الهی میفرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و غیر آنها که بهشت هارا نبشت بدهند با و درختان و آنچه در آن
 درختها و میوهها و قصور و بناها و زید بطنها و بوهای خوش و حور بان را از برای خودان سوره طه و طس و پس و حسیق و مناجات
 ندا کرد از برای عرش که روز ولیمه علی بر ایضا الباست بدرستی که شاهد گرفتم شما را که تزویج کردم فاطمه را و علی بر رضای من
 پس خدا تعالی فرستاد ابر سفیدی را و بارید بر ایشان از امر و از قوت و با قوت بسیار و ملائکه خواستند و فشار کردند و ملائکه
 سبیل و محبت و این از جمله نشانههای ایشان است و خدای تعالی امر کرد ملائکه از ملائکه بهشت که نام او را بجلست و او
 خطیب بهشت و در بهشت از او فصحی تر نیست خطبه خواند که اهل آسمانها و زمینها مثل آن را نشنیده بودند و ملائکه
 ندا کردند که ای ملائکه من و ای ساکنان بهشت من مبارکباد و بگوشت علی فاطمه را که من بر ایشان مبارک کردم بدینکه ای ملائکه
 من که دوست ترین زنان را بدوست ترین مردان نزد خود رادم بعد از پیغمبران مرسل را چهل عرض کرد سر یکی که بر ایشان نازل
 کرده چیست بفرمان آنکه در بهشت دیدم بهم فرمود از جمله برکت من بر ایشان اینست که هر روز صاحب خود قرار داد بهم و محبت
 نمودم بفرقت و جلال خود قسم که خلق و دژ تنه از ایشان بهر سبب که خازنان علم من باشند در زمین و معادن حکمت من باشند
 و بخوانند مردم را بسوی من و محبت من باشند بر خلق بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که خدا اگر امی بتو عذره که نا اموز
 بکسی نکرده من هم تزویج کردم دختر خود را بتو بهیچانستی که خدا تعالی بتو داده و از خود شدم باینچه او را خبی شایسته که بدرستی که
 جبرئیل مرا خبر داده که بهشت مشتاقست بشما و عفا و اگر نه این بود که مقدّر کرده که از صلب شما بیرون بیاید کسانیکه محبت
 شما باشند بر خلق هر آینه شما را در بهشت خلق میکردند که بگویند برادری هستی و بگو صاحب و ذری تو و همان رضای
 خدا تعالی بهتر برین رضاهاست پس امیر المؤمنین گفت رب و زعیان اشکری گفت لا حق انعت بهما علی فرمود این و در
 حدیث اول فرمود که ملکی از آسمان آمد که دو بهای بسیار با الهای بسیار داشت که هرگز مثل او ندیده بودم و سلام
 کرد و بشارت داد مرا بطهارت غسل و عرض کرد که من یکی از حاملان عرش میباشم و خود را بخدا خواستم که مرا ازین عهد دلو و در
 این بشارت و اینک جبرئیل از عقب من بیاید و نوچه کلام او تمام نشود بود که جبرئیل نازل شد و بر من سلام نمود و هر بر سفیدی
 از هر بهشت نزد من گذاشت و در آن دو سطر نوشته بود پرسیدم که اینها چیست ای حبیب من گفت خدا تعالی نظر
 کرد باهل زمین و نور اختیار نمود به پیغمبری نظر فانی نمود و علی را اختیار نمود بدانامای و وزارت تو و برادری و
 مصاحبت تو و در حق فاطمه را با داد و وحی کرد بهشت که زینت هد خود را و درخت طوبی را امر کرد که در و مرغان و افوا
 و سایر جوایز را آورد و ببارد و حور بان را امر کرد تا زینت کنند خود را و ملائکه را امر فرمود که در آسمان چهارم در بهشت

جمع شوند و موقوفین را امر فرمود که منبر کرامت را بردارند و آن منبر را از نو که اعم بر آن رفت و روزی که تعلیم اسمائا
 ملائکه نمود و از اجل خطیب ملائکه رفت بالا ای ن منبر خطبه خواند و اسمائها از خوش حالی بحرکت آمدند پس مرا امر فرمود
 که عقد گشتم کثیرا و دختر محمد فاطمه را بوی و بند او علی بن ابیطالب پس عقد کردم و قباله او همین چنین سفید است و ملائکه
 خود را نوشتند و مهر و شاک را آوردند و برضوان سپردم انگاه شجره طوی را امر کردم که بارهای خود را نشان دهد و برود
 و جواهرها که در آن بود ملائکه و حوریان برچیدند پس گفت خدا تعالی آنرا امر کرده است که در زمین عقد یکم ایشان را بیکدیگر
 و بشارت دهی ایشان را بد و فرزندان طیب ظاهر قاصد در دنیا و آخرت پس آنجناب آمد بمسجد و جمیع مهاجرین و انصار را
 جمع نمودند و خطبه خواندند و امیرالمؤمنین نیز خطبه خواند و عقد فرمود و از ابقیمه زده آنحضرت انگاه فرمود با علی چه داری از
 مال دنیا عرض کرد بخوانی آنیکه شما را بر کرده به پیغمبری که مالک بنسبم مگر زود و شمشیری و شیری که از آن آب می کشم پیغمبری
 در یوسف شیری از برای جهاد با دشمنان در کار داری و شش را بجهت تحکیم معیشت ضروری داری و اما زده را بنفوس و قیمت
 آن را بفرمودی بپای من و ختم آن را بجهت صدور در هم نشاندن و بعد از این بکن من بخشد پس آن نقد را بردم خدمت آن حضرت
 و حضرت بلال را طلبیدند و قدوی از آن نخواه را با و دادند و فرمودند قدری بوی خوش از برای فاطمه بگیر و بیکت
 هر دو دست برداشت و با بوی بگرداد و فرمود زینتی و اساس البیاض بخرد بعد از آن عمار را نیز فرستاد با جمعی دیگر از اصحاب
 خود و آن دختند بنا را پس پیراهنی خرید هفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطبیه سیاهی خیری و سرسری که بر روی آن نخ
 و دو شاک و بالشی که از لبت خرم و اینهمه کوفتند دزدان کرده بودند و از اینقسم بعضی جنایات که ضرر بود ابو بکر بعضی باقی را
 بعضی دیگر برداشتند و بخدمت آنجناب بردند پس حضرت رسول سر خود را بپایند و آنها را با دست خود حرکت میداد و میگفت
 و میفرمود باریک الله لکم اهل البیت الذی حل بتمم الحرف در این حدیث چنین روایت شده که امیرالمؤمنین نابکاء عقیقین
 حضرت نماز میکرد و معرفت بمنزل خود و مطلقانه او اظهار خواستن زوجه خود را می نمود و نه پیغمبر میفرمود تا آنکه زنان پیغمبر
 گفتند چرا نمیخواهی از پیغمبر که زفاف کند فاطمه را پس فرمود آنحضرت که گفته بلی میروم پس فرمود در خدمت آنحضرت و سر خود را بر
 انداختم ام این عرض کرد که کاش خدیجه زنده بودی و امیرالمؤمنین او را و ششیدی بر زفاف فرزندش فاطمه و بدو سنی که علی بن
 خود را میخواهد پس چشم ایشان را روشن کن با جماع با یکدیگر و چشم ما را نیز روشن کن فرمود چرا علی را بحال نخواست ما این تو
 از او داشتیم عرض کردند حیا مانع او شد پس با ام این فرمود برو و علی را با و رجوع من حاضر شدیم و زنان آنحضرت داخل و طاق شدند
 و من نشستم و سر خود را بر انداختم آنحضرت فرمود یا علی میخواهی زن تو بیاید نزد تو من بهمان طریق که سر من بر بود گفته بلی فدای
 باد جان من و پدر و مادرم فرمود بلی امشب یا فردا شب خواهم فرستاد نزد تو و از او بگویدی پس برخواست و رفت پس التفات زن
 خود فرمود و گفت کی در این جا هست ام سلمه عرض کرد که منم و زینب است همه حاضریم فرمود و طاقی بجهت زفاف پیغمبر ظاهر
 دست کبید ام سلمه گفت در کدام حجره فرمود و حجره خودت و زنان خود را نیز امر فرمود که زینب کبید فاطمه را ام سلمه کبید
 پس رسیدم از فاطمه که از بویهای خوش چنبری بجهت خود دخیره کرده فرمود بلی پس شیشه آورد و در دست من اندکی ریخت بوی
 عشانم رسید که در مدت عمر خود نرسیده بود پس گفتم با آنحضرت که از کجا آوردی این بوی خوش را گفت دهنه کلی بدیدم
 پیغمبر امده حضرت میفرمود ای فاطمه آن دو شاک را با و بجهت تم خود بپندار پس می انداختم و او می نشست هبیکه بر میخواست
 بعضی چیزها از میان دهنهای او میریخت پدم مرا امر میکرد که جمیع کن و چون امیرالمؤمنین از پیغمبر رسید که آنها چه بود فرمود
 بود که از بال جبرئیل افتاد بعد از آن پیغمبر با امیرالمؤمنین فرمود که طعامی بجهت عروسی زینب انگاه فرمود نان و گوشت مانده

سید هم و روغن و خرمای و کشک را تا نماند که پس قدری خرمای و روغن و کشک خریدم و رسول خدا دست خود را بالا نمود و خرمای را
 و روغن حل می نمود تا او مجلس که اصطلاح عرب در آن عصر بود ساخت و خود انجناب کو سفند مزه فرستاد و آن دستهای بجا
 دادند و من و هر که خواهم دعوت کن پس رفتم بمجدوان معلوم بود از احباب پس قدم و در بلندی که در آنجا بود ایستادم و گفتم
 ایها الناس مهلکم انباشید و دولتم فاطمه پس مردم را فرستادم و نجالت میکشیدم از کثرت مردم و قلت طعام آن حضرت فرمود
 کشویش مدار که خدایت خواهد داد امیر المؤمنین فرمود همه کس خورد از آن طعام و زیاده از چهار هزار کس بودند سپهر شدند و
 کردند و انطعام چیزی کم نشد و ظرف طلیب انجناب بجهت زنان خود فرستاد و ظرف را نیز بدست مبارک طعام نمود و فرمود
 این بجهت فاطمه و شوهرش باشد تا آنکه انشاب غروب نمود پس بام سلمه فرمود فاطمه را بیا و در آنجا بیا و او امن گشتان
 می مد و از شرم و حیا عرق می ریخت و در این بین پای و لغزید فرمود خدا ترا محافظت کند از لغزش در دنیا و آخرت و چون برابر
 انجناب رسید ایستاد پس آن جناب روی و راز نمود تا امیر المؤمنین دید بعد از آن دست و زاکرت و در دست امیر المؤمنین
 گذارد و فرمود مبارک باشد از برای تو خرمای رسول خدا یا علی خوب بفرماید فاطمه از برای تو و بنکوشوهری مسیحی توان بر این
 بروید بمنزل خود و امری ز شما صادر نشود تا من بیاورم دست فاطمه را گرفته و بر دم و او را در گوشه صند نشاندیم و خود در مقابل
 او نشستم و او سر را بر انداخته بود و از شرم هیچ نمی گفت من نیز همان دست و نگاه پیغمبر شریف را دیدم و صد فرمود که کتبت و این
 او طاق عرض کردم داخل شو با رسول الله و چون داخل شد فاطمه را برد بکمت خود نشاند و گفت قدیمی را حاضر کن پس کوزه را
 بر آزاب نمود و بخت مت پدید بیگوار آورد و انجناب قدری از آن داد و دهان مضمضه کرد و دندان کوزه باز ریخت و قدم بر آزار
 او ریخت و قدم بر میان پستان های و ریخت و چون با مرا حضرت پشت خود را انجناب آن جناب نمود قدری از آن کوزه را میان
 دو کتف و ریخت نگاه فرمود اللهم ان هذه ابنتی و هی احب الی خلقی اللهم و هذا اخو موالت الخلق الی اللهم اجعله لك و لیتان
 حفتیا و بارک له فی اهل بیته چون رفت حضرت و پیغمبر فرمود خدایت دهد تو ادر املت و رحمت بر کنهای خدا بر تو آباد و ایضا
 مردیست در امانی از موی بن جعفر علیه السلام الله الملائکة لک کرمی رسول خدا فرستاده بود نگاه ملک بازل شد و داخل
 بر انجناب بدست چهار صورت داشت حضرت فرمود ای حبیب من جبرئیل هرگز تو را این هیات ندیده بودم گفت من جبرئیل نیستم
 من محمّد بن محمدی تعالی مرا فرستاده که نور را بنور تو پیوندم تا هم حضرت فرمود کی را یکی گفت فاطمه را بعلی چون روی خود را کرد ایستاد
 تا این دو کتف و نوشته بود محمد رسول الله علیه و صبه پیغمبر سید که چند سال است که این را نوشته اند گفت پیش از آنکه امر الخلق
 کند بر بدست دوازده سال یا بدست چهار هزار سال و در مدتی طولانی از حضرت امام محمد باقر و کتبت که مرا حضرت پیغمبر
 دینار قرار دادند و ثلث بهشت و در زمین چنان هر یک شطرات و دیگری رود نیل و صوفی نهران و نهر بلخ که شط جیون گویند
 و احادیث دیگر با خلاصه الفاظ و معانی فی الجمله وارد شده و وارد شده که جبرئیل از بهشت در شب وفات فاطمه از جمله ای شست
 آورد و در فاطمه پوشانید و قیمت آنها معادل تمامی دنیا بود و چون زنان فرزند بدیدند تعجب نمودند و همگی حیران و میگوشتند
 و از این عجب اسرار روایت کرده اند که پیغمبر مردان شب وفات پیش روی فاطمه میرفت و جبرئیل از دست راست و میکائیل از دست
 چپ و هفتاد هزار مالت از عقب سر او پیچ میکردند خدا بر او پیچ می نمودند تا صبح طالع شد و شیخ صدوق در مولد فاطمه فرمود
 کرده که پیغمبر امر فرمود دختران عبد المطلب زنان مهاجرین و انصار را که هر یک فاطمه بر مید و هر یک بخوانند و تکبیر و تحمید الهی
 او کند و سخنی که خدا را خوش نیاید نگویند یا بر گویند پیغمبر را سوار نمود بر شتر غصبا و بر اویت دیگر بر او شتر هبای و سلمان جلو
 گرفته بود و هفتاد هزار مالت حوز به در اطراف بودند و پیغمبر و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت پیغمبر و عقب سر او میفرستادند

میرن روی

کشیده فغان پیچید و بر جانهای خود و بر کلام که در خود از این بندگان شعر اول و دوم از زبان به کلام میخواندند و تکیه می کردند و می گفتند تا در
خانه شدند و در عهد پیش از آن سله گوید که ناسه روز پیچید بدین ایشان تبارک و چون صبح چهارم شد آمد که داخل حرم و
شود اسماء بنت خنیسه را و در آنجا رسید و در آنجا میباید و حال آنکه مرد و در آنجا نشست و من در آن شب نهاد و این روز که در آنجا بود و این روز که
چون از من عرض کرد و یاد رسول الله قاعد است در میان فغان که سه روز از آن عرض و چون کلامه بهر او میباشند که متوجه امور خود
اود شود و مهمات او را بجا می رساند و من در حالت وفات خدیجه بآلین او حاضر شدم و دیدم خدیجه که به میباید عرض کردم چرا که میباید
و حال آنکه سینه فغان غالی و زوجه پیچید از زمان و بر زبان مبارک تراشیده بهشت داده خدیجه گفت که من از این جهت نیست
ولیکن من در شب فغان فغان را میخواند که من از وفات او را بجا میباید و در وفات او را بجا میباید و وفات او را بجا میباید و من نیست
و کسی نیست متوجه او بود و گفت ای سید من یا خدا عهد کردم که اگر تا اوقت بمیانم آنچه از تو میباید مدد نیست بفاطمه من بیوض تو میباید
اودم و باین جهت خواستم وفا کنم به عهد بیکه یا خدیجه نموده بودم و در این جاماندم چون آن جناب این را شنید گریست فرمود و خدیجه
شتم که بجهت این ماندی در این جا که میباید فدا می شود و اگر نه مخالفت تو نمی کردم پس آن جناب را دعا کرد و نگاه داخل
اوطاق شد امیر المؤمنین فرمود که سر ما بود من و فاطمه در زیر عبا خوابید بودیم چون صدای پیچید را شنیدیم خواستیم بر خیزیم
متم بحق خودش داد که جدا می شود و بر پیچید نام بر شما وارد شوم نگاه بهمان نسبت که خوابید بودیم آنحضرت آمد و بر بالای سر
نشست و پاهای مبارک را داخل در میان پاهای ما نمود و من و فاطمه پاهای آن حضرت را بر سینه خود چسبیدیم و گریه کردیم
پس فرمود و اعلی کوزه ای حاضر کن بر خواستم و کوزه را اوددم و آب دهان مبارک را در آن انداخت و چند باره قرآن را خواند و در آن میباید
و داد من تا آنکه در آن را خواندم و نموده را گرفت و بر سر سینه من پاشید و فرمود اذهب الله عنک الرجس یا ابا الحسن طهرک
طهرک این گاه آب تازه خواست باز اوددم بفاطمه داد تا قدری از آن را خورد و بقیه را گرفت و بر سر سینه او پاشید و چنان
پس مرا از اوطاق بیرون کرد و بفاطمه خلوت نمود و فرمود در چه کاری ای دختر از شوهر خود راضی میباشی عرض کردم که بهترین شوهر
هاست تا آنکه من در این داخل شدند و مرا ملاقات کردند که بدرت ترا بفقیری داده که چیزی نداده فرمود ای دختر نه بدرت
فقیر است نه شوهر تو خرافه ای من و از طلا و نقره بر من عرض کردند و من خدا را بر دنیا ترجیح داده و نخواستم اینها را و آنچه بدت
فهمیده است بدان دنیا در نظرت خوار میشود این دختر بخدا قسم که در خیر خواهی تو گناه نمی کردم ترا اودم بکسی که از همه مردم بهتر
و بردار تر و داناتر است و زودتر از همه کس خدا را شناخت و ایمان آورد بخدا ای خدای و خداوند عالم در دوی زمین و در قیام
اختیار نمود یکی بدست هر یک شوهر هستی فرزندان خوب شوهر نیست شوهر قبیله که تا فرمائی او یکی بعد از آن مرادند که
ای علی داخل شو با اوطاق خود و بازن خود بباطن و مدارا سلوک کن و ملائمت تمام با او که باره حکم نیست بدو می رود و دل
المر او خوشحال میکند مرا خوش خالی او و شما را بخدا سپردم و او است خلیفه من بر شما پس امیر المؤمنین فرمود و بخدا قسم هرگز او را
بخشم نه اوددم و او مرا بخشم نیاورد و مخالفت من نمود تا آنکه دنیا رفت اگر هزار بار غم و اندوه در دل من بود همینکه او را میباید دیدم
از دل بیرون میرفت و آنرا بوی مرگ میبویست که من را جگر طیار میبویست و غم بودیم و بخاشی که میبویست بجهت داده بود که چنان فرار در هم
کنایه داشت و چون آمدیم مدینه جعفران کثیر را بعلی بن ابیطالب بخشید و آنجناب بفاطمه و هر دو را در خانه خدمت میکرد
روزی فاطمه داخل خانه شد و دید سران حضرت و در آن میان آن کثیر میباید شد و با ابا الحسن با و نزدیکی کردی قسم ناد نمود که اگر
کاری حال چه میخواهی گفت از آن بدنا بروم بخیرت میروم فرمود ما و تو بی چار و خود را بر سر انداخت و رفت بخانه رسول خدا
هنوز وارد نشده بود که جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خدا تو سلام می رساند و میگوید اینک فاطمه میاید نزد تو بشکوه علی

سخن او داد و باره او قبول مکن و چون فاطمه داخل شد پیغمبر فرمود که آمده شکوه کنی از دست علی نزد من گفت ای خدا کی
فرمود بر کرد و بگوید مانع نجات مالیده باشد تا تو از من راضی شوی سه مرتبه این را بگو تا من از تو راضی شوم پس بر گشت
بجانه و سه مرتبه این عبارت را گفت پس امیر المؤمنین کریمان شد و گفت شکوه مرا بجا بیاور من رسول خدا گویی بچه دود
دو با جناب کم ای فاطمه جاریه را از آدم و دزدان خدا و چهار صد درهم که از اعطاء من زبانه داده نصیص کردی بان بر فقر
اهل مدینه و ریخت خود را پوشید و خدمت رسول خدا رفت جبرئیل نازل شد و گفت خدای تعالی منم را بد حال که
علی ای اید ما و بگو که دادم تبو بهشت را بعلت زاد کردن تو جاریه را در رضا جوئی فاطمه و اختیار اتش و ذبح را بنود آدم
نصیص کردی بان چهار صد درهم بر فقر پس هر گز خواهی بهشت بیرون هر گز خواهی بهشت بیرون هر گز خواهی بهشت بیرون
انگاه امیر المؤمنین فرمود که منم متهم جنت و نفاق **فصل سیم در بیان ظلم و جور و جفائی**
که نسبت با جناب واقع شد تا از دنیا رفت و بیان کیفیت وفات جناب در احادیث معتبره وارد شده که حضرت صادق و
حضرت باقر فرمودند که کسانی که در دنیا سبیا کریم کردند و کسی بقدر ایشان کریمه نکرد و از ابتداء خلق عالم تا انقراض آن هیچ
بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه و علی بن الحسین علیهم السلام اما آدم انقدر در گریست بر مغافرت بهشت که در دنیا
مثال نداشتند و درها و اواد و پیا پیدا شد و مرغان و وحوش از کربیه او بگریه آمدند و اما یعقوب پس انقدر گریست در
مفارقت یوسف که چشمان او کور شد و پسران او از املامت کردند چنانچه خدا بقدر قرآن یاد فرموده و اما یوسف پس
انقدر در غم گریست که اهل زندان از گریه او تنگ آمدند پس گشتند با و یاد و ذکر به کن یا شب پس فرمود او با
که یاد شب کریم کند و روز را بگرد تا ایشان از ام بگریزند یا روز کریم کند و در شب را بگرد و اما فاطمه انقدر گریست بعد
پدر بزد که او را خود که اهل مدینه از گریه او تنگ آمدند و شکایت نمودند نزد امیر المؤمنین که فاطمه اندسیای کریمه را از
نموده و بتنگ آورده پس میرفت بقرستان بر سر قبر خرم خود و غیره و از شهدا و کریمه میگردد تا شام میشد آن وقت بر میگشت
تا آنکه کفایت ملال اهل مدینه را امیر المؤمنین با جناب گفت فرمود چه سبیا زود از من بتنگ آمدند و پیر شدند و
اینک نزدیت شده خلاص شدن ایشان از دست من و خلاصی من از دست ایشان پس جناب امیر المؤمنین اوطاقی بجهه
او ترتیب دادند و در هر شهر نام او را بخت الاخران گذاردند و چون صبح میشد دست حسنین را گرفته در انجا میرفت
و کریمه و ناله بر پدر خود میکرد تا شام میشد و انگاه بجانه می آمد و شب در خانه میکرد دست ناصح میشد و بهمین منوال
چند روزی گذران نمود تا آنکه مرحله پنجاهی خرت کردید و اما علی بن الحسین پس چهل سال در مصیبت پدر بزد و کوار
و سایر اقربای خود گریست بمرتبه که طعامی را از پدر او نمیکرد و ندید مگر آنکه میکرد دست و پا اشک چشم خودش مخلوط می
تا آنکه خلاصی از آن حضرت عرض کرد یابن رسول الله فلما تبو شوم متبرسم خود را هلاک کنی از سبیا کریمه فرمود آیتما اشکو
بخی و خرب الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون بخدا متهم است که یادم می آید هفده یا هجده نفر از اولاد فاطمه که باید نهایی برهنه
پاره پاره در ریخت کریمه کربلا اماده و باد گرم بران بدنهای موی نه و خالک آن صحرای بر رویان بدنهای نازنین می باشد
اختیاری مراد کریمه کردن نمینانند و از ابن عباس مرویست که چون جناب رسول خدا را ایام وفات در رسید انقدر گریست
که ریش منبار کن از اشک چشمانش تر شد عرض کردند یا رسول الله چه چیز تو را بگریه انداخته فرمود که به از برای دوشه خود
میکنم از آنچه اشک را امت من نسبت با ایشان بعمل خواهند آورد و گویا پیش چشم من باشد که فاطمه دختر مرا ظلم کنند و او
فریاد کند که و البته ای پدر بزد و کوار کجایی و کسی بداد او نرسد و امانت و نعمت را پس فاطمه چون شنید این را گریست رسول

خدا فرمود ای خیر که می‌کن که کریمه نودل مزید و می‌د و ملائکه آسمان زمین را بنا له می‌کرد عرض کرد این کریمه را از
خود نکتی بلکه انفراف تو مینا اگر فرمود ای فاطمه بشادت باد ترا بانکه نود ترا هر کس بمن رسپی و اقل کسی یاسپی که بمن ملحق
کردی و ایضا پسند معتبر از ابن عباس روایت که روزی پیغمبر خدا نشسته بودند که امام حسن مد چون دید او را که در پیش
نمود پس او را بران راست خود نشاند بعد از آن امام حسن مد چون او را دید که در پیش خود ایستاده بود پس او را بران چپ
نشاند بانگاه فاطمه آمد چون او را دید نیز کریمه سیای نمود و فرمود ای خیر یار من و او را در برابر خود نشاند پس امیرالمؤمنین
آمد چون او را دید نیز کریمه سیای نمود و فرمود بنای برادر او را بر طرف راست خود نشاند پس مخاطبه عرض کرد نایب
الله چرا هستی که در بدی کریمه ای ایان بود در میان اینها کسی که خوش حال شوی از دیدن او فرمود بخوان کسی که مرا بر
کریده بر پیغمبری بر جمیع خلق که من و ایشان اگر خلقیم نزد خدا نیست بروی بین بند که من دوست نردارم او را از ایشان
لانکه فرمود اما در حق فاطمه پس بدستیکه او سبده زنان عالم است از او گین و آخرین و پناه حکومت و نور دین است
و مژدل منست و روح منست که در پهلو می منست و حوزاء انسیه است هرگاه در محراب عبادت خود پیش روی خدا نیاید
می ایستد نور او روشن می‌دهد ملائکه آسمانها را چنانچه نور کوکب و سنارها اهل زمین را روشنی می بخشد و خدا
عالم بملائکه خود خطاب مینماید که نگاه کنید بکبر من فاطمه که بزرگترین منست چه تم پیش روی من ایستاده و از ترس
من اعضای او میلرزد و بدل خود اقبال کرده بر عبادت من کواه میگیرم شمارا که شهبان او را از آتش و زخات مادم و چون
دیدم اقبال او قدم ایچ است بعد از من با و خواهند کرد از ظلم و جفا مرا بگریه او و و کویا در برابر چشم منست که ذلت و خواری
داخل خانه او شده و حرمت او دیده و خوا و غصب شده و او را از آتش منع نموده اند و پهلو می و را شکسته اند و طفل او را از
شکست سقط نموده اند و او را در برابر من نهاده اند کسی نیست که او را جواب دهد و استغاثه مینماید کسی نیست و را اعانت
نماید پناه دهد و بعد از من بر این حال اند و هناك و عین و کریان خواهد بود و بنا خواهد کرد و منقطع شدن و حجاب
خود و منند که خواهد شد فراق مرا چون شب میشود و صدای فرانه می شنود که نماز می‌کرم و در نصف شب تلاوت قرآن
میں نمودم و خود را ذلیل و خواری بیند بعد از آنکه در ایام پدر عزیز بود و حشمت تمام او را دست خواهد داد و در آن وقت و آن
جناب قدس الهی نرسد ملائکه خود و ندا کند او را بایچه مریم دختر عمران را ندا کرد و گوید یا فاطمه ان الله اصطفاك
وطهرک واصطفاك على نساء العالمين پس می رسد و در و الیاء و و کند و خدا بتعالی مریم را بر سنانی و بر ستند و انبر
او باشند ملائکه گرام و مریم دختر عمران و فاطمه در آن وقت گوید خدا و ندا از زندگی دنیا بستانک امدم و از اهل دنیا بپرشم
مرا ملحق سان بپرشم و بجوار رحمت خود برسان پس خدا او را ملحق سان زد بمن و او اقل کسی باشد از اهل بیت من که نزد من ایستاده
و اندوه گین و از حق خود منع شده و در راه خدا شهید گردیده و من گویم در آن حال خدا و ندا لعنت کن هر کس با او ظلم کرده و عفا
کن هر که حق او را غصب نموده و ذلیل کن هر که او را ذلیل کرده و در آتش دوزخ بسوزان هر که طفل او را سقط نموده پس ملائکه
گویند آمین و ایضا روایت از حبشه عرقی از امیرالمؤمنین که فرمود چون پیغمبر را شستم در پیراهن خود شویان پیراهن را از خود
ان جناب بیرون کردم فاطمه چندین دفعه بمن گفت التماس نمود که پیراهن پدرم را بمن بجا نایوی پدر از آن بمشام برسد و علم
وقت کرد و چون با و نمودم و نظر آنحضرت بران افتاد و بوی بخواب بمشام فاطمه رسید غش کرد از شدت گریه و بیثباتی من
عهد کردم که دیگران را بیرون نیاورم و مرویست که بعد از وفات پیغمبر صلا ل اذان نکفت و گفت بعد از رسول خدا بجهت کسی
از ان بخوام گفت فاطمه گفت بسیار از نو دارم که صدای اذان مؤذن پدرم را بشنوم و چون این خبر بسلام رسید شروع کرد

بگفتن ازان همینه که گفت الله اکبر بادش امد از اقام بد و بزرگوار و بختیاشدا زکرم همینه که گفت شهدان همدار رسول الله
 صیحه کشید و بر روی دغا فناد و بهوش شد مردم هجوم آوردند بر سر بلال و گفتند بلال ازان لمکه که فاطمه زهرا از دهنش
 پس ازان را قطع نمود و تمام نکرد و چون ان حضرت بهوش آمد خواهرش نمود که بلال ازان را تمام نماید بلال عرض کرد فدا بشوم
 منبرم که خود را از کبره هلاک کن و من شریک در خون تو باشم و التماس نسبت نمود تا ان حضرت و دکن گشت و بگفت بلال ازان
 تا از دنیا رفت و در کتاب جامع شیخ صدوق روایت نموده از عمر بن ابی المقدام و شخصی دیگر که کپی امد نزد امام جعفر صادق و
 عرض کرد ایاد تشیع جنازه مشتعل نمایند با حیره اتش یا مقدری به میدادند بهرام یا خیری که باعث بدوشی باشد چون ان حضرت
 این را شنید زلزله مبارکش متعجب شد و دست نشست و فرمود شعی از اشقیای امدنزه فاطمه و گفت خبر نداری که علی خضرا و جمل
 خواستگاری نموده گفت راست منبیکوئی گفت بلی ناسه مرتبه پیش غیری که لازم زندان گشت اخل شد بر ان حضرت که نتوانست
 خود را تمام کند و بهمین جهتست که مریضی که صبر کند بر این امور و شوهرش را از بیجا ندش کسبست که جهاد و ذاکر کرده باشد
 و از وطن خود در بلاد شریک هجرت بیاد اسلام نموده باشد اندوخت حضرت شدت نمود و منفکر و عینکین بود تا شب داخل شد
 دست حسن را گرفته بر شانه راست خود نشاند و حسن را بر شانه چپ خود نشاند و دست ام کلثوم را بدست راست
 گرفت و دست بچهره بد و خود چون علی داخل حجره شد فاطمه را ندید غم ان حضرت زیاده شد و بسیار بر او فاکو را امد و ندانست که
 چه جز واقع شده و شکر کرد که او را از خانه بدش طلب کند و امد بمسجد و فدی از دلت مسجد جامع نمود و در سر خود گذارد
 و خوابید چون که پیغمبر اندوه و غصه دختر خود را بان شدت دید غسل نمود و روخت خود را پوشید و داخل مسجد شد و غمنا
 نسبتا کرد و هر دو کست نماز که می نمود از خدا تعالی طلب می نمود که غم و اندوه فاطمه را از اهل کند چون نسبتا فاطمه مشغور بود و
 او می کشید و قرآن عنکر فت ان حضرت نیز طاعت ثواب و دوا امدنزه فاطمه و فرمود بر خیز ای دختر پیغمبر امام حسن را بر دوش گرفته فاطمه
 ام کلثوم را و دست ام کلثوم را بدست گرفت و امد بمسجد تا نزد علی بن ابی طالب و امد و اندک فشاری داد و
 فرمود بر خیز ای بوتراب چه نسبتا ارمیده ای را ام کردی پس امیر المؤمنین فرمود و بگو و عمر را در حال که باشند حاضر کن و طلحه
 نیز حاضر کن امیر المؤمنین رفت و هر سه را از منزل خود بیرون آورده حاضر ساخت و چون جمع شدند نزد پیغمبر فرمود با علی
 مگر عینانی که فاطمه پاره حاکم نیست من از تو هر که او را ازت رساند مرا ازت رسانند و هر که او را بعد از وفات من ازت
 رساند چنان گشت که در حیات من ازت رسانند و هر که در حیات من ازت کند چنان گشت که در وفات من ازت کرد امیر المؤمنین
 عرض کرد بلی یا رسول الله چنین است که پیغمبر ای فرمود چه چیز ترا باعث شد که چنین کردی امیر المؤمنین عرض کرد بحق آنکس که
 ترا بر اسق فرستاده که از من چیزی صادر شد و از آنچه باو گفتم اندکجا طری من خطور نکرد حضرت رسول فرمود است میگوئی
 با علی او نیز راست میگوید پس فاطمه خوش حال شد تبسم کرد و چنانچه دندانهای او پیدا شد پس ابو بکر بعد گشت عجب است که ما
 در این نصف شب از برای چه طلب فرموده و پیغمبر دست خود را بدست امیر المؤمنین و انگشتان خود را در انگشت او نموده و
 پیغمبر حسن را بر داشت و امیر المؤمنین حسن را برداشت و فاطمه ام کلثوم و پیغمبر هر دو ایشان امد تا خانه ایشان و ایشان را
 خواباند و قطعه بر روی ایشان کشید و ایشان را دایع نمود و امد بمسجد و بقیه شب را در مسجد بنماز مشغول شد و چون فاطمه
 شد و ازان مرچینکه وفات یافت ابو بکر و عمر عبادت ان حضرت گشتند و ازان خواستند که خدمت انجناب بر سندان حضرت
 اذن نداد ابو بکر قسم نداد نمود و عهد کرد که در زیر سقف نهد تا فاطمه ازا و اخی نشود و یکشب در آن سر نهاد و بر آسمان دیده
 و در روزان عمر امد نزد امیر المؤمنین و گفت ابو بکر مردیست ل نازک و مصاحب پیغمبر و باغارا و بوده و چند فکاهه مد است

برخواست
 انحضرت

در حقیقت

ایشان

حکونه

فاطمه را بیدار نمود و بفرموده اسلحه را دادیم که از او التماس کنیم که راضی شود تا ما بدین آیین و برپیم آنحضرت آمدند و فاطمه و کیفیت خوش
ایشان را بیان فرمود و حضرت فاطمه فرمود بخدا اذن عیدیم و با ایشان سخن نمیکویم تا بدین خود ملاقات کنیم و شکوه نمایم از
دست ایشان امیرالمومنین گفت من ضامن شدم و از برای من نقص میباشد فاطمه گفت هرگاه ضامن شده خانه خانه است
و فغانا الضیاعی نمیشاید مخالفت تو را نمیکویم هرگز خواهی اذن ده انگاه امیرالمومنین ایشان را مقرر کرد و داخل شدند
و همبکه چشم ایشان بر فاطمه افتاد سلام کردند جواب نفرمود و روی خود را گردانید و ایشان نیز کردند و بدست روی
آن حضرت و باز روی خود را گردانید تا چند دفعه انگاه با امیرالمومنین گفت یا اباالحسن قطبته را از روی من بلند میکنی
و نیز فایده در اینجا بود و روی را برگردانید و چون گردانید روی را از سمت ایشان باز آمدند بدست روی آنحضرت
ابوبکر گفت ای خیر رسول خدا آمده ایم بجهت عذر خواهی تو و التماس میکنیم که از نقصی که در گذشت و عفو کنی از
اینچه از ما صادر شد گفت بیک کلمه باشد ما حرف نمیزنیم تا بدین ملاقات کنیم و شکوه کنیم از دست شما و افعال شما و اینچه کردید
نسبت من با شما را و عذر و لایه کردید پس آن معصومه روی خود را با امیرالمومنین کرد و گفت با ایشان مطلق سخن نمیکویم تا از
ایشان سوالی بکنیم از آنچه از پدر و مادر شنیده اند اگر تصدیق کردند برادر آنچه شنیده اند از پدر و مادر گفتند اگر خواستم از
ایشان عفو میکنم و الا فلا و ایشان عهد نمودند که آنچه شنیده اند کتمان و انکار نکنند و جز استیاضی نیاورند و فرمود شما را
بخدا قسم میبندم تا در این نصف شب که پیغمبر شما را طلبید بعلت کدورتی که فمابین من و علی شده بود گفتند بلی فرمود
شما را بخدا قسم میبندم که شنیدید یا زید و در آن شب که فرمود فاطمه پاره بکر منست من از بیم و هر که او را از بیت کند مرا از بیت
کرده و هر که مرا از بیت کند خدا را از بیت کرده تا آخر آنچه من کور شد گفتند بلی فرمود الحمد لله خداوند تو شاهد باشد و شما
ای محشر زنان و مردان که حاضرید نیز گواه باشید که ایشان مرا از بیت کردند و رحلت من و بعد از وفات من بخدا قسم با ایشان
تکلم نکنم تا با خدا ملاقات کنم و شکوه کنم بسوی او و آنچه بمن کرده اند نگاه ابوبکر گفت و او بیایه کاش ما درم مرانرا بشود بود عمر
گفت بخت دارم که مردم امور خود را بتو گذارده اند و ترا و الی خود کرده اند و تو میری و خرف شده و از خشم زنی مضطرب شده و
از رضای و خوشنودی شوی برخواستند و رفتند و چون فاطمه را وفات در رسیدام این که معتمد و امین او بود طلبید علی را
نیز طلبید و گفتا حاتم رسیده ای پیغمبر من و وصیت چندیم که آنها را محافظت نما خباب امیرالمومنین گفت بگو آنچه وصیت
داری پس ضایعی خود را فرمود و از جمله آنها این بود که دشمنان خدا و رسول بر من حاضر نشوند و نماز مرا درنگ نکنند و
امیرالمومنین قبول فرمود و همان جمعه نصف شب زنا بکی جنازه آن مظلومه را برداشت و چون تاریک بود چند جریده نخل
با سعه آن روشن کردند و همراه جنازه بردند تا چشم ایشان به بیدار نا آنکه نماز کردند و او را دفن نمودند در شب در همان
شب چهل صورت قبر در اطراف قبر آن مظلومه ساختند که مشتبیه شود چون صبح شد و باز آن دو بدیخت خواستند عیال
نمایند کسی را در اثناء راه دیدند پس بیدار شدند و گویی ای پسر گفت رفتم بودیم بتغیر علی از موت فاطمه گفتند مگر فوت شد
گفت بلی من هم شد و نصف شب بر لب سبزه اضطراب نمودند و با امیرالمومنین نزاع کردند و خواستند قبرها را بشکافند
و جنازه آنحضرت را در آورند و نماز کنند آنحضرت متغیر شد و شمشیر خود را کشید و گفت بخدا قسم تا مجموع شما را سر از
جلانکم نتوانم قبر را بشکافم و چون تقرا اینجا بر او دیدند و دانستند که آنچه نفرمایند خواهد کرد دست برداشتند و رفتند
و اما کیفیت وفات آنجناب است که چون پیغمبر از دنیا رفت و آن بد بختان که در حیات پیغمبر
آن صحیفه ملعونه خود عهد کرده بودند که بر هم زنند وصیت پیغمبر را چنانچه سابق بر این من کور شد در تقیقه نبی

و اما کیفیت وفات آنجناب

حقیقت نمودند و بنسبتی که در مجلس ششم مذکور خواهد شد بیعت با ابوبکر نمودند و امیر المؤمنین مشغول بجهت تکفین و دفن رسول خدا بودند و چون منافقین از آن مهم خود غراغت بهم رسانیدند و در صد دین برآمدند که از کسانیکه حاضر نبودند بیعت ایشان بیعت گرفته باشند و از بعضی صکر کنند و بعضی دیگر امتناع می نمودند و ایشان را بخاطر رسید که مادامیکه امیر المؤمنین بیعت نکند دیگران نخواهند کرد و این جهت در صدد بیعت گرفتن از انجناب برآمدند و فرستادند قنفذ را که عمر را از عقب انحضرت و انحضرت بعثت جمع نمودن قرآن عذرا آوردند و رفتند و در خانه و ابوبکر وی خود کشتند و بعد از آن یاس ایشان از آمدن انحضرت را می ایشان بران فراد گرفت که بزود و داد و انداخته امیر او قنفذ را با خالد بن ولید فرستاد و عمر امر نمود که همیشه بر داشته همراهم خود با ائس و در خانه انجناب را بسوزانند و چون بر خانه رسیدند فاطمه زهرا را بنی بخت و گرفتاری بدید و فراق پدر بزرگوار شب و روز باناله واه و افغان بودن چنانچه شمه از آن سابقا مذکور شد و بعد از اینستاده بود که عمر در دزد و فریاد کرد ای پسر یو طالب بدو از باز کن فاطمه فرمود ای عمر تو را با ما چه رجوع است چرا ما را بدو خود عینک داری گفت در دزد باز کن و اگر نه خانه را با شما بسوزانم فاطمه فرمود ای عمر از خدا بترسی که داخل خانه می میشود و هجوم می آوری بزور بر خانه من و او قبول نمود و ائس طلبید و در دزد اسوزانید و چون پاشته در سوخت خواستند بدست و پا در از موضع خود دور کنند ان معصومه خود را برد و چسباییده بود و گرفته بود در دزد و چون بقوت خواستند دفع نمایند در دزد بر روی ان معصومه افتاد و ان معصومه فریاد زد یا ابیاه یا رسول الله پس عمر شمشیر خود را کشید از غلاف و به شمشیر بر پهلوی انجناب فرو برد و انحضرت فریاد زد از شدت درد باز ان ملعون ناز نایانه کشید و بنادوی انجناب داد که ناز دوی انحضرت سیاشد و مردم کرد ناچار امیر المؤمنین برخواست و خواست شمشیر خود را بردارد که عمر سبقت هفده و شمشیر را برد و بخالد داد و در بعضی آیات وارد شده که انجناب پیش سینه عمر را گرفت و او را بلند نمود و بر زمین زد و کلو و کج او را فشار می داد و خواست او را بقتل رساند بنیادش آمد و صحبت رسول خدا و عهد نامه که جبرئیل آورده و ملائکه را شاکر گرفته بران انگاه دست برداشت از ان ملعون فرستاد و نزد ابوبکر و مدد طلبید و ابوبکر فوج فوج با مدد او و منبر سناد نا انکه در خانه انحضرت زیاده از پانصد کن بختند و هجوم آوردند و در پیش او در کردن شمشیر انداختند فاطمه خواست مانع شود با ان بن ضعیف و رنجوری خابل شد میان ان امیر المؤمنین و ان ملاعین اشرار و قنفذ باز ناز نایانه بر دستان مظلومه زد و او را در درگاه و طاق فشار دادند تا پهلوی انجناب شکست و سقط شد طفل ششماهه که حامله بود بان مقام ان رسول خدا محسوس کرده بود و انحضرت به پوشش شد و امیر المؤمنین را با ان هشتا کشتان کشتان بردند تا مسجد و ابوبکر بر روی منبر بود و علی با ان هشتا دید که بکسر دشمنان بدست عمر و سر دیگر در دست خالد بن ولید است و در دزدان و دیک منبر و عمر بدست دیگر شمشیر را کشید و بر بالای سر انحضرت پس ابوبکر خود را از منبر برین انداخت و در دشمنان را از کردن انجناب برداشتند پس عمر گفت یا علی بیعت کن فرمود اگر نکم چه خواهد کرد گفت بهمین شمشیر کردن تو امیر المؤمنین انشا فاطمه زهرا داخل شد و چون عمر را با شمشیر برهنه بر سر علی دید بان جمیعت منافقین فریاد زد که دست از این عجم بردار و اگر نه کسوان خود را بر ایشان کم و چنان بناله که عرش کربا افتد و زلزله در آید و مردم و خدا ممتهم که قدر من نزد خدا کتر از نفاقه صالح بنیست سلمان گوید بخوانند انکه جان سلمان در دست قدرت است که دیدم مسجد را که زلزله شد و دیوار ها ان را خاک کرده شد که از دیر ان آدمی میتوانست عبود نماید و چنان کرد و غباری برخواست که هیچ کس را نمیدیدم پس منظر شدم و دقتم خدمت انحضرت و حضرت امیر المؤمنین آمدند و فاطمه و در روایتی خود آمدند نزد ان معصومه و عرض کردم که الله

۴
و ان حضرت

خوانند و از کسناش بد نهند کسناش و فندان در نظر شد بخت آمد و این زندان دل او یک صد شد هر سال
 او چو خالی دید از آن کل کشش خویش چو غمخواران در پهلوی خویش بنفشه خالک بخت سبک از دیده نمناک بخت
 از طرف دیگر در دین و بیکی طفلان خود و امام حسن و امام حسین که از کودکی بلکه از همین تولد حادث کرده بودند بالغ و
 دامن و سبته حد بند کوار خود و دقیقه ایشان را از خود دور بگردانید حال بد و دینی و بیکی گرفتار و هر وقت بخانه
 آمدند مسند عریش بزرگوار خالی و چون مسجد می رفتند محراب و منبر از انجذاب خالی و بر جای اوست و خوف و شغل
 چند را می بیند و یاد می آید ایشان را و از نشات و لطافت انجذاب نسبت با ایشان از نهاد ایشان بر می آید و باطنی از کیم
 و از پی و افغان می نمودند و یاد ایشان ایشان را بدان حال می دید چه حالت بروی عارض میگردید و از طرف دیگر از غم
 مضروب و در کج ذلت و خواری و در میان چندین هزار دشمن می یار و معین گرفتار و این ملاحظه می دید چه نوع فقر و غم
 می شد و از آن طرف دیگر در غم و خود را که وضع جانشین و نواح سر خود خواندی رسول خدا و در این حال مظلوم و مضروب
 می دید و این همه خواری از آن اشقیای با و می رسید پای صبر در دامن عزت بچید با شهائ و غم و اندوه بسیار در میان آن جماعت
 اشرار بد و ناصبر و معین و یار و دیدن محراب او را در دست انجذاب در گوشه محنت و حسرت خیزد یا هر یک از این حالات
 که آن مظلومه معصومه تصور می نمود چه قدر و متغیر می شد و قربان و ناله و افغان می بود و از طرف دیگر و بخودی و در دامن
 از جراحت و صدمات که به لوی آن حضرت تراشکند و طفل او را سقط نمودند و نازایانه بر بدن نازکش زدند و دست او را
 کرده سبیه بود از اثر نازایانه تا اندنیا رفت چنانچه اضمات باشد هر یک از این غمها و المها که هزاران پای و آورد و دل سناک
 خون ساخته اشک خونین بنیاد بلکه از این صدمات سناک آب شود و آب خشک و سلب شود حاصل کلام هفتاد و پنج روز در
 این غارت سزا باین همه اندوه بسیار و مضایب بشمار و بر سر و دقیقه از ناله و گریه اشراحت نکردی شعر بدین شان و در میان
 غمی بود ز هر چیزی جدا دماغی بود ناله و آب می کردی من کل که بنده و زخمهای مجروح دل و بی فغان که زخمه در دل افکند
 بدین بکشت کل مشکل شود بند خلاصی و جفا می میخواست دوا می در خود از هر میخواست چیزی که در پایش میخواست همین
 اسباب مرگ خویش میخواست تا آنکه بنسبی که سابقا بیان کردیم تمام اهل مدینه از شدت گریه و فغانه او بخت آمدند
 و چند روزی سست حسنین را گرفته بر بیت الاخران میرفت و بناله و افغان مشغول بود تا آنکه بر دست پیماری خوابید و چون
 پانزده روز از بیماری آن حضرت گذشت روزی جناب امیر المؤمنین نماز ظهر را در مسجد کرده بودند اما مدتی بانه بنا بر آنچه در کتب
 اصحاب منقولست و در کتب حدیث این فقره بنظر فقیر نرسیده است و بدانجانب که فاطمه زهرا قدسی را و خبر کرده و قدری کل
 ترساخته که سر فرزندان خود را بشوید و جامهای فرزندان خود را در طشت گذارده میخواست بشوید بچیت می بود و گفت انما حق
 قیامت و ای بانوی سربلنده اغراض و محله کرامت بیست زن و اندر خبر بغیر از الزمان ای عروس کم خا و ای بانوی سربلنده
 و از ای نهال روضه عصمت و ای سرحدیته عفت ای بضعة محمدی و ای بضاعت احمدی ای خرم صطفی ای مرهم کرمی
 ای زهره زهرا و ای بتول عذراء در این مدت که بانو دیر بدم هرگز ندیدم که در بک روز منوجه دو شغل دینی شوی و
 امروز بیستم که سه کار میکنی در این چه حکمتست پس آنحضرت اشک از چشمان خود جاری نمود و گفت ای شاه ولایت و ای پسر
 مسند خلافت ای شهنشاه عرشه لافق و ای نایب سوره هل ای سست قدرت الهی و ای برادر حضرت رسالت نباهی
 ای شفاعت کننده ماه فاطمی و ای خطیب منبر سلوئی ای وادع مرتبه هر و ای شکوفه باغ ابوطالب ای سدا لله انما
 هذا مرقا بین و بینک زمان وصال بیرون و او این مرقا در رسیدای بر سر مهران و ای عزیز تر از روح فاقان در ایندم

مستور

و فرمود در هجران من گرفتار خواهند شد و ایچ ایمنی که ایشان را شهید کند و بر ایشان جور و جفای نماید پس گفت عریضه
 ایکیان بکیت یا خیر فاد واسبل التمع فهو یوم الفراق کریم کن ای پسر من ای بهترین هدایت کنندگان و اسلحه خیمه
 خود را بریز از برای من که امروز روز فراق است یا قرین البتول و صیك بالشل فتد اصحابک الاستیاق ایکی
 و ابلت اللیثانی ولا نسق قتل الطف بارض الفراق ای جفت نخل بول و صیك و سفارش میکنم ترا در خصوص ولادت
 خود حسن و حسین که صبح کردند در شوق مادر و مادر از شوق ایشان اند و هناك و هناك کن ای علی کریم کن بر من و پنهان من
 و فراموش مکن حسین مظلوم میکنم مرا که در زمین عراق کشته خواهد شد در دست دشمنان فاروق الاهل و اصحاب کینا
 خیابا بخلف الله فهو یوم الفراق پنهان من مفارقت میباشد اهل و کسان خود را از مدینه حسین و خواص اشراف حیران
 و سرگردان در زمین عراق بسر میبرد و خدا خلیفه منست بر ایشان پس حضرت امیر فرمودند از کجا دانستی که اجل تو رسیده است
 و حال آنکه وجع منقطع شد از نماز و وفای که بدست افتد نیارفته است حضرت فاطمه عرض کرد یا ابا الحسن خواهد بودم و آید
 حبیب خود رسول خدا را در خواب دیدم که در محضری از در سینه چون سر ایدید بدیدم فرمود بنیاد من اید خرم که بسیار
 شوق ملاقات دارم گفتم بخدا متهم است که شوق من نیز تو بیشتر است و ملاقات ترا طالم فرمود تو امشب نزد ما خواهی آمد
 ما فداست کوست و وعده کرد و خلافت نداد و وفا خواهد نمود پس همینکه سوره در خواندی و تمام شد بدانکه من وفات
 یافته ام مرا بشوی و اما برهنه مکن بدن مرا که من ظاهر و مطهر میباشم و نماز کنند با تو اهل بیت من هر که نزد بکر است
 بمن و خادم و کنیز من و مرا شب من کن در قبر خود چنانچه حبیب من رسول خدا خبر داده پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که بعد
 از وفات او فدا شستم و برهنه نکردم بجهت آنکه مجونه و طاهر و مطهر بود و خطوط کردم او را از زیاده و بنحو طوطی که چهره شل
 او بود بود از آسمان و یک سمت بجهت پیغمبر و یک سمت بجهت فاطمه و یک سمت بجهت علی و او را در گفن گذاردم و چون
 خواستم گوشه های گفن را که بر زمین صلا کردم که ای کلثوم و ای زینب ای فخته و ای حسن و ای حسین بنیاد خود را
 گشاید و توشه بردارد و از دیدار آخرین مادر خود که ایام فراق رسیده و دیگر ملاقات نخواهد شد مگر در بهشت پس
 حسین آمدند و فریاد میزدند و ناله و افغان میکردند و خود را بر روی نقش مادر انداخته بودند و میگفتند یا حسین
 چنان حشر می که خاموش شدن ندارد از رفتن جد ما محمد مصطفی و مادر ما فاطمه زهرا ایما در مهربان همانا که خدا
 ملاقات نمودی سلام مادر ابا و برسان و بگو که ما بعد از رفتن تو از دنیا غریب و یتیم و خوار و ذلیل شدیم در این دوزخ دنیا
 و کسی از امت و احباب تو حرمه و ذوقه تو را نگاه نداشت و گویا بزبان حال میگفتند **شعر** کجایی ای کل کلان در دنیا
 ما کجایی ای شریختل شادمانی ما بنیابین که فلک از غم جذبات تو چه آتش زده بر خرم جوانی ما اجل که خواست ترا
 جان سنانند زده کن چراختست نیامد بجان سنانی ما ز شرمی که تو خوردی بمایه قدری که پیو خورد تو تلخت
 زندگانی ما انگاه امیر المؤمنین فرمود خدا کو است که بچشم خود دیدم که ناله از نقش مطهر مظلومه بلند شد و میل نمود
 بد و فرزند گرامی خود و دستهای خود را بلند نمود و در گردن آن دو حاکم کوشه خود انداخته ایشان را بسپارده خود
 و از این معنی خروش از آسمان و زمین و عرش و کرسی ملائکه کرام و اهل بیت پیغمبر بلند شد و تزلزل در صوامع ملکوت
 افتاد پس شنیدم هاتقی ندا کرد که یا ابا الحسن بلند کن حسین را و جدا کن ایشان را از سینه زهرا که بکر و تزلزل
 ملائکه ما را از بد رستی که حبیبه ملائحتان لفای حبیب خورشید و پیش از این انتظار و آینه شد فرمود پس بلند
 کردم آن دو یتیم مظلوم را از روی سینه مطهر آن مظلومه و گوشه های گفن را که بر زمین و اسلک حشر در فراق زهرا

شاکان
ج

بتول سهرنجتم پیر زینب و ام کلثوم خود را بر روی نعش نهادند و بریان حال میگفتند **شعر** فغان که از نفس
 سپیده نفدر رفت برون چراغ روی تو مرغ دل رسیده ما فغان که چرخ بصداهم میپوشید غبار بر تو اکنون با بیدار
 کلی که میدمد از بوسه نایب بوی تو نیست کجائی ای گل خوشبوی نور سیده ما زمانه بدو ترا کو کجا بکن که شد است
 بوز نمک دل مجروح خون چکیده ما و جناب امیر المؤمنین نیز این اشعار را میخواندند **عربی** فغانک اعظم الاشیاء عندی
 وفقدک فاطمه ادهی لشکول سابلک حسرة و انوح شجوا علی خل مضی اسنی سبیل یعنی فغان تو ای دختر رسول خداوند من
 از هر مصیبتی عظیم تر است و نبودن تو و ناپیدا گردیدن تو در نظر من از هر مایه بی رحمتی تر است پس اینقدر اشک
 بریزم و از زخم جراحت دل فراق زده فوکه و زاری تمام بر دوشی که سفر کرد و از نظر من غایب شد و بی مهر و زاهدی رفت
 الایا عین جو دوی و اسعدی فخری دایم ابی خلیل ای چشم بخش بر اشک خود را و غلظت و امید دکن مرا بر بختن اشک
 که خزن من همیشه است و گریه میکنم بر فراق دوست خود **فراق** دل خون و جان فکار و حکم پیش سپیده خاک هم خود
 بگو که چون نکشم آه درد دناک انگاه نعش مطهران معصومه را بر دست گرفته اند و نزد قبر پیغمبر خدا با حشیم گریان و دل بریان
 عرض کرد السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا نور الله منی السلام علیک و آلک و صلی
 منی الیک و من اینک المار لاله علیک الخالة یفنا نیک یعنی تحت سلام برسد سویت و از جانب من و از جانب خرم ظلوم بیکس
 که نازل شده است بر تو و در پرتو سائیه تو باران انداخته و غزل اختیار نموده و بدستیکه لمانی کیم سپرده بودی زمین پس گرفتند
 و دهن و گوی که خوش بود از من گرفته شد فواخر فاه علی الرسول ثم بعد علی البتول پس بنال ای بدن و اندوه خود را ز یاد کن
 بر فراق رسول و بعد از آن بر رفتن هزاره بتول و بعد از سوت علی الغیر بعد از عقی الحضره فوالخر فاه ثم و الاسفاء علیک یا بنت
 رسول الله بدستیکه زمین پیش چشم سپاه شد و آسمان از من دور گردید آسمان دو فروزه من نخست سخت پس و احسرا
 و ام مصیبتا و چارند و بزد و حسرت عظمی بر تو باید بکشم ای دختر رسول خدا انگاه او را در روضه پیغمبر برد و بر او نماز کرد
 با اهل بیت و اصحاب و موالی خود و بعضی از مهاجرین و انصاریان بعد از آن او را در قبر گذاشت و روی او را پوشانید و بر سر
 نشست و این اشعار را خواند **عربی** ذکرک یا قدی فبت کانتی برده الهجوم الماضیات و کبل لکل اجتماع من خلیلین
 فرقة و کل الذی دون الفراق قلیل یعنی بیاد او دم محبوب خود را و آنکه دایم بامن در مقام دوستی بود و ملازم پرست
 من بود پس شب بسر بردم در حال تنه که گویا مجموع غم و اندوه که از ابتداء عمر تا بحال بر سر آمده همه آنها را دوباره از سر
 گرفته و مجموع آنها نازنه بر من وارد آمد و هر جمیع و مصالحی که در میان دو دوست اتفاق می افتد ناچار مجرب بودی فراق
 خواهد کردید و همه غمها و آلهای که غیر از فراق نباشد کم و سهولت وان افتقادی فاطما بعد الحمد دلیل علی ان لا یوم
 خلیل و بدستیکه ناپیدا شدن فاطمه از پیش چشم من بعد از محمد دلیل است روشن در اینکه دنیا بی وفاست و هیچ
 دوستی بدوست خود وفا نکند ای علل التنبیاء علی کثرة و صاحبها حق المصائب علیل از روی دنیا بر من هجوم
 آورده و کسیکه نا این همه درد و غم و اندوه گرفتار شد تا دم مردن خلیل است و بخور برید الفتن ان لا یوم خلیل
 و لیس الی ما یبتغیه سبیل و لیس خلیل از زوال مال و فقد و لکن رزء الا کومین خلیل لذلك حی لا یوانیه مخج
 و فی القلب من خراف الفراق غلیل ادبی نخواهد که دوست و نیمه امانه هر چه ادبی نخواهد بتمنای خود میرسد مصیبت
 مال و اندست ادبی بد شدن آن داخل مصیبت نیست بلکه مصیبت واقعی که کردن دوستان و خوایانست با این
 جهت است که دوستی من با خواب کردن و استراحت نمودن مراقبت ندارد چگونه آرام گیرم و استراحت کنم و حال آنکه در دل آتش

م
 دل و بیار
 اشک حسرت
 ای
 م

از برای تو چیز دیگر حاصل شد و یکدم آرام و استراحت نداشتی و حال مفارقت تو بسیار بر من گرانست و بر فضل الهی جز نشکیم
و رضا جاوه نیست بخدا قسم مصیبت پیغمبر را بر من ناز و کوهی و وفات تو بسیار بر من سنگین است و این باد نیست که
نوازم کشید مگر خدای من مرا تو مقصودش کرد و داد فائز الله و انا لله و انا الیه ورجعون من مصیبت من انفسها و الماه و امضها و
اخرها الله و الله مصیبت لا غرأ لها و رزیه لا خلت لها بخدا پیغام میرساند این مصیبت که چه بسیار بدد و آوردن دلها و
کنند حکرها و خزن و اندوه ان را با یابی نیست پس ساعی طولاً بیکدیگر را در بر کشیدند و از کرب و غاله عیش برین ملا
آسمان و زمین را مثل زل کرد ایندیش سر و زان بینه خود چسبایند و فرمودند وصیتهای خود را بیان کن که مراد هر
امری که بفرماید از خود فرمان بردار تر خواهی دید بلکه امروز تو را بر خود ترجیح میدهم پس فاطمه نیز با چشم کرمان گفت خدایا
جزای خیر دهد یا ابا الحسن ای پیغمبر رسول خدا وصیت میکنم تو را اولاً بعد از من امامه خواهد زاده مرا بگیری که او را برای
من مثل من خواهد بود و مرد را ناچار است از گرفتن زب باین جهت مگر فرمود که چهار چیز است که علی امکان ندارد که ترا تا
نماید یکی تو را میخ امامه دختر پند است که فاطمه دختر محمد وصیت نموده است و بعد از آن گفت که ای پیغمبر وصیت میکنم که
نخستی از برای من بسازی که دیدم مثل که صورت این بیجه من کشیدند و مرا خوش آمد که بدن و نعش منیت مردم غریب بینند
فرمود کیفیت آن را بیان کن تا بدانم پس صورت آن را کشید بر روی زمین و وصف کرد امیر المؤمنین بیجه او را و بعد از آن
اول نخستی بود که بر روی زمین ساخته شد و پیش از آن کسی ندیده بود و بعد از آن فرمود که جنازه مرا کسی از بدن بخان که بمن
و جفا نمودند و حق تو مرا غصب نمودند حاضر نشوند که آنها دشمن خدا و رسولند و نماز بر من هیچ یک از ایشان و اتباع ایشان
نکنند و چون شب درآمد چشمها بخواب رود و مردم آرام کردند مراد من کن خان تو و خان حسنین و دختران من و در بعضی احادیث
ضمیمه غامبه صغیر غامبه مریدیت که آنحضرت در نزد یکی وفات خود روزی که ناخوشی و از همه دغدغهها سبکتر بود چون
امیر المؤمنین دانست که آنهمه دغدغهها بر است رفت عجز یا بیجه شغل دیگر پس آن مظلومه استیاضت عجز را با امام سلمه باز
دیگر را طلبید و ابی خواست و وضو بیجه نماز ساخت و غسل کرد بهترین غسلها و دهنهای تو خود را طلبید و بوی خوش
بسیاری بخورد و آن گاه با شام گفت چنانچه حسنین بپایند مگذار ایشان را تا نزد من آیند و آن بیجه ایشان برده ایشان را
مشغول کن و نامش تکلم مکن تا وقت نماز آنوقت صدای زن اگر زنده ام نور اجواب گویم پس مرا بر خیزان تا نماز کنم و اگر وفات یافته
بفرست علی را خبر کن و چون وقت نماز شد آمد که الصلوة یا بنت رسول الله جواب نشنید چون نیک نظر کرد دید وفات
یافته فرستاد حضرت امیر را خبر داد و در بعضی از آنها وارد شد که فرمود کاغذی زی بهشت بدمم و در دستان راست
هموده یک رسان را بیجه خود برداشت و در سدد دیگر از من و علی است پس سد خود را طلبید و بر بالین خود نهاد و
عطیقه بر سر کشید و با شام گفت دقیقه تا مل کن و بعد از آن مرا صدای زن اگر جواب دادم خوب اگر نه بدانکه بخوار رحمت
الهی رفته ام پس بعد از ساعی او را صدای زن که یا بنت محمد المصطفی جواب نشنید و گفت یا بنت اکرم من جمله الشا جواب
نشنید و گفت یا بنت خبر من علی الحنا جواب نشنید پس روی دادا کشود دیدان دنیا رفته صیحه زد و او را میبوسید و
میگفت یا بخت رسول خدا چون بیدار و بزرگوارت بر سی سلام اسما را بر سران دید این اش حسنین داخل شدند و گفتند ای
مادر ما کجاست گفت خوابیده است گفتند هرگز و چنین و چنین نمیخواهید اسما گفت ای فرزندان رسول خدا مادر شما
وفات یافته است پس امام حسن خود را بر روی نهاد و انداخت و فریاد میکرد که و اماه با من زنده لبندت سخن بگو پیش از آنکه
روح از بدنش مفارقت کند و امام حسین پاهای او را میبوسید و میگفت ای مادر با من زنده بیدم خود سخن بگو پیش

اذا نكح دلم ياره ياره شود اسماء كنشور و بدكان برويد و پدر خود را خبر كنيد و ان جناب با جمعي از خطابه در مسجد نشست بود
 كه حسن بن شال عز بكر و ن فالان و كبريان و فرهاد زنان داخل مسجد شدند و جمعي خطابه برخاستند و گفتند شما را چه
 شود كه ميگرديد خدا چنان شما را نكرنا نداد بلكه مقام خود را داده ايد كه كرم ميكنيد گفتند فاطمه زهرا را
 رفته است ان جناب چون اين سخن را شنيد عيش كرد و چون بهوش آمد دوان دوان آمد و او را تحمير نموده بدون غسل
 و در شب بردند و در پنج درميان چدين قبر تازه كه ساختند و زاد فن نمودند و اين اخاديت ضعيف و خلاف قواعد
 مذكبهست چه غسل پيش از مردن راهي نداد و بر امير المؤمنين مشتبّه شدن و در حين وفات حاضر نبودن و نيز
 صورت و احوال اخاديت سابقه ميباشد و ناويل اين اخبار نيز ممكنست كه غسل و حنات بجهت تنظيم نوده
 يا غير غسل ميت بوده و انكه امير المؤمنين او را غسل نداد يعني بدن او را برهنه ننموده و از براي تنظيم و شستن چنان
 ساير مرد ها را شوييد و مبالغه نمائيد و از دوي ختاب بخت و چون آنحضرت را دقري گذارد و دوي قبرا پوشيد
 و بر لب قبر نشست و بسيار گريست و گويان زبان خال ميكفت فطر من در كل شكلاي فكل و عنا جوني بيتونا غرقه
 بخونيم و بيا جوني بدو بروي مين شاك شد بر من جاي تو كه در دوزخين ساختن با جوني سلك جمعيت ما
 بيتوزم بكسته ما كه جميع چنينم و بيا جوني و اشعار چدين بر سم نوحه خواند از جمله فرمود عر بيه نفسي
 على فرائها محبوسه يا لها خرجت مع الزفراتم لا خير بعدك في الحجة و اما ابكي مخافة ان تطول حجيا يعني نفكر
 و خان من باس و زنت ل محبوس و مفر و نكست كاش مرد و بيكار دوي مكد و خلاص ميشديم اي فاطمه بعد از تو خري دد
 زندگي نيست و اين كره كه ميكنم از ترس انست كه حيات من طول بكشد و در آخر ديشه عراي سوسنا بد خدمت پيغمبر
 كه سابق من كور ساختيم انست كه چون رسول خدا بعد از ان كه سلمان نان و خرما را ايد خدمت رسول خدا و ان جناب
 با عراي و او را دانه فرمود و با خطاب بيان مرنه و جلالت مذكرا فاطمه را ميبرد و در برابر انجناب سلمان فارسي و عمار
 و مقداد نشست بودند و فرمود منجواهيديزاده بگويم گفتند بلي يا رسول الله فرمود جبرئيل آمد و گفت وقتيكه فاطمه وفا
 يابد و او را در قبر گذارند نكي و منكر مي ايند بر بالين او و از او ميپرسند كه من ربك خدای تو كيت كويد الله و بي او نهند
 اسمها و زمينها خدای منست كويد من ربك كويد پدرم محمد مصطفی كويد ولي و امام تو كيت كويد همين كسي كه بر
 سر قبر نشست و بر من كرم ميكند يعني علي بن ابي طالب باز فرمود منجواهيديزاده بگويم بدرستي كه ملائكة نسبتا
 موكلند بر فاطمه كه نازند است و از محافظت كند از پيش رو و از پشت سر و طرف راست و چپ و چون وفات يافت او را
 متابعت كنند تا قبر او رسوا و رشوند بر سر قبر او و صلوات فرستند بر او و بر پدرش و شوهرش و اولادش تا قيامت
 پس هر كه او را زيارت كند بعد از وفات من چنانست كه مر از زيارت كرده و هر كه علي را زيارت كند چنانست كه فاطمه را زيارت
 كرده و هر كه حسن بن زيارت كند چنانست كه علي را زيارت نموده و هر كه زبده ايشان را زيارت كند چنانست كه ايشان
 زيارت كرده بعد از فراغت انجناب از دن فاطمه زهرا روي مبارك را بغير سنجير نمود و عرض كرد كه السلام عليك يا رسول
 الله السلام عليك عن ابنتك و زائرتك و الباشية في التري يبعثك الخار الله لها سرعه اللهم اوفك سلام من بر تو باد
 يا رسول الله و سلام و خرق و زيارت كننده تو و انكسي كه در زير خاك رفت و در بقعه تو و خدا ببالا اختيار كرد از براي
 نفوس سپيدن و ملي كره يديكن بنو قل عن صفتك صبري و عفا عن سيئ العالمين بخدي بر رسول مدين صبر من و ذوق
 و خنبر كنيدات كه شده و طاقت طاق كرده يدي و چيزي كه مرا بصيرت او در در فراق و خرق و مفارقت تو ميباشد كه در هر

نشاء